فصلنامه‌ی علمی_دانشجویی
سال اول/شماره‌اول/پاییز ۱۴۰۲

«ویژه نامه‌ی طنز»

اگه صبح از خواب بیدار بشید و ببینید رییس دانشگاه نبریز شدید، اولین کاری که می‌کنید چیه؟



مروری بر تاریخچه‌ی طنز با تاکید بر «عبید زاکانی»/مرور کتاب «پابوسی و چاپلوسی» ابوالقاسم حالت/طنز دانشجو/ دانشجو از نگاه دانشجو/ عشق در نگاه سعدی/ ریشه‌ی واژگان فارسی


بسم الله الرحمن الرحيم
ن والقلم وما يسطرون

من پیش از آنکه خونت، روشن کندجهان را
رنگی ندیده بودم بالاتر از سیاهی...

سعید بیابانکی

به یاد مردم فلسطین

فهرست

بخش اول: سخن سردبیر /۵
بخش دوم: وجه تسمیه «سرو»/۶

«بخش ویژه‌نامه»

بخش اول: مروری بر تاریخچه‌ی طنز با تاکید بر «عبید زاکانی» /۸
بخش دوم: تفاوت محتوایی طنز با هجو و هزل و مطایبه /۱۱
بخش سوم: کلاغ خبرچین /۱۴
بخش چهارم: مرور کتاب «پابوسی و چاپلوسی» ابوالقاسم حالت /۱۶
بخش پنجم: هادی طایی! /۱۸
بخش ششم: هتل پنج ستاره /۲۰
بخش هفتم: به تو چه /۲۲
بخش هشتم: شرح مصائب دانشجوی ادبیات /۲۴
بخش نهم: کار، کار عروسه: رد پا مال الاغه! /۲۵
بخش دهم: مهره /۲۶
بخش یازدهم: دانشجو در نگاه دانشجو/۲۸

«بخش ادبی»

بخش اول: عشق در نگاه سعدی /۳۰
بخش دوم: ریشه‌ی واژگان فارسی /۳۲
بخش سوم: گزیده‌ای از اشعار دانشجویان /۳۳
بخش سوم: بخش‌هایی از زمان آلما /۳۶



رضا وجدی

سخن سردبیر

به نام خدا، خالق هر اثر
پدید آور وحی و شعر و هنر
بگویم سپاس و درود و سلام
به خواننده‌ی مورد احترام

شناسنامه

صاحب امتیاز: انجمن علمی-دانشجویی زبان و ادبیات فارسی

مدیر مسئول: هادی رسولی

سردبیر: رضا وجدی

دبیر تحریریه: سیده رباب حسینی، رقیه حسینی اصل

دبیر اجرایی: سمیرا دشتی

طراح گرافیک و صفحه آرا: مبینا جهانبانیان

ویراستاران علمی و ادبی: رضا وجدی، سیده رباب حسینی، رقیه حسینی اصل، مبینا جهانبانیان

هیئت تحریریه: هادی رسولی، رضا وجدی، سمیرا دشتی، سیده رباب حسینی، رقیه حسینی اصل، لیلا قهرمانی، سایان لک

کاریکاتوریست: محدثه باهرجهان

با تشکر از: جناب آقای دکتر ابراهیم اقبالی، جناب آقای دکتر محمدعلی موسی زاده، جناب آقای ابراهیم قبله آرباطان، سرکار خانم حانیه پناه زاده و اعضای انجمن شعر«نیمکت»

شماره مجوز: ک.ن.ت ۱۰۹/۷
تاریخ مجوز: ۱۴۰۲ / ۱ /۳۰

t.me/persianliterature02

@persianliteraturee0

سرو

درود بر خوانندگان و مخاطبان گرامی نشریه‌ی سرو

نخستین شماره نشریه‌ی سرو، با عنوان ویژه‌نامه‌ی طنز، با اهتمام و تلاش نویسندگان، طراحان و دوستداران ادب، اکنون در مقابل دیدگان شما قرار دارد. پس از مدتی رکود فعالیت‌های دانشجویی در سطح دانشکده‌ی ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی دانشگاه تبریز، این نشریه، قدم مثبت و مفیدی بود تا علاقه‌مندان به فعالیت‌های دانشجویی و دانشجویان مستعد دست در دست یکدیگر معنی و مفهوم همکاری را درک نموده و به عبارت واقعی روحیه‌ی فعالیت دانشجویی را در وجود خویش بازسازی نمایند. گویی دانشکده‌ی ادبیات (مجاز از دانشجویان مستعد و دغدغه‌مندش)، همچون مردابی راکد بود که این فعالیت و همکاری آن را از رکودی طولانی مدت رهایی بخشید و این جویبار نوپا در صدد گذر از موانع و سنگلاخ‌ها و رسیدن به سیمرغ حقیقت و دریای پهناور است.

این نشریه، با هدف متفاوتی پی‌ریزی شده است. «سرو» آمده است تا با قشر جوان دانشجو، به نحو احسن ارتباط برقرار کرده و با تداعی خاطرات و لحظات خوش دانشجویی، با زبانی گرم و صمیمی و خالی از تکلف بر لب جوانان خطه‌ی ایران و رزمندگان راه دانش، خنده مهمان کند و چه هدفی برتر و والاتر از این؟ هنگامی که پا در مسیر طنز می‌گذاریم، وارد چالش بزرگی می‌شویم. در عالم ادبیات فارسی، بر خلاف باور عموم مردم، طنزنویسی امری دشوار و پر چالش است. اصول خاص خودش را دارد و به عبارتی طنزنویسی کار هر کسی نیست. حتی اگر روحیه‌ی غالب بر نویسندگان را هم حساب کنیم؛ در می‌یابیم که چه مقدار دشوارتر هم می‌شود. زیرا بسیار دشوار است که با افکار و اذهان مغشوش، بتوان طنز نوشت. الحق که دشوار است. این امر، خود انگیزه‌ای شد تا به سمت طنز برویم و نشان بدهیم با تمام دشواری‌اش، قابل انجام است و ارزش اهتمام و کوشش را دارد.

در راستای نیل به اهداف والای «سرو»، از ایده‌ها و قدرت قلم همراهان و هم‌مسیرانمان، بسیار بهره بردیم. اگر چه ما می‌دانیم که ممکن است اشکالات و عیب‌هایی نیز وجود داشته باشد اما باور داریم که هیچ چیز بی‌نقصی در جهان وجود ندارد. چیزی که ارزشمند است این است که تک تک دانشجویان و اعضا در کنار یکدیگر با هم فکری و مشورت، همکاری نموده و ذوق و استعداد و خلاقیت خود را به کار گیرند. در این شماره، نهایت تلاشمان را کرده‌ایم تا مخاطب و خواننده‌ی مطالب، با مطالعه یادداشت‌ها و خاطرات دانشجویانی از جنس خودشان، خاطرات خوشی را در ذهن خود یادآوری کرده و مرور خاطراتی کرده باشند. تلاش بر این بوده که مطالب به نحوی باشد تا نشریه برای مخاطب یکنواخت نباشد. سعی بر آوردن اطلاعات مفید، اشعار و متون با محتوای جذاب، اخبار مرتبط با حوزه‌ی طنز برای علاقه‌مندان و پیگیران این حوزه و در نهایت گردآوری و ارائه‌ی یک پکیج کامل داشته‌ایم. رسالت هر نویسنده، رسالتی والاست. امیدواریم نشریه‌ی ما را بخوانید و با واژه واژه‌ی آن زندگی کنید.

اکنون جا دارد به عنوان یکی از اعضای این نشریه، از تمامی دوستان و همراهانی که به هر طریقی همکاری نموده و دغدغه داشته‌اند؛ کمال تشکر را داشته باشم و خدا قوت گرمی عرض کنم. لازم به ذکر است که از راهنمایی‌ها و یاری‌های استادان گرامی نیز نباید غافل شد؛ زیرا این راهنمایی‌ها، کمک شایانی در جهت رشد و کمال نشریه بوده است. حال با توجه به روحیه‌ی همکاری و همدلی جاری بین اعضا و همراهان «سرو»، امید است مطالب تهیه شده، مورد اقبال خوانندگان و مخاطبان گرامی قرار بگیرد و در این اوضاع و احوالی که عموم مردم در حال تبدیل شدن به موجوداتی جدی و عبوس هستند؛ با خواندن مطالب نشریه‌ی ما، خنده‌ای بر لب خوانندگان عزیز نشانده شود. امیدواریم با استقبال شما و اقبال شما نسبت به مطالب گردآوری شده، این حرکت و فعالیت با روحیه‌ای مضاعف و به صورت جدی به مسیر خود ادامه داده و با گذر زمان به اهداف خویش نزدیک و نزدیک‌تر شود. زنده باد نگاه روشن و پهناور و پرمهرتان که از امروز، پیوست و متصل به هر شماره از «سرو» خواهد بود.

دیر یا زود این عذاب ای جان به پایان می‌رسد — شاد باش! این رنج بی پایان به پایان می‌رسد
گرچه گاهی تندبادی شاخه‌ای را هم شکست — «سرو» می‌ماند ولی طوفان به پایان می‌رسد
زندگی بر مردم آزاده‌ی بی آرزو — سخت می‌گیرد ولی آسان به پایان می‌رسد
داستان شمع با آتش روایت شد ولی — عاقبت با دیده‌ی گریان به پایان می‌رسد

وجه تسمیه «سرو»

ادبیات فارسی، در عالی‌ترین شکل خود، میدان یکه‌تازی صنایع ادبی است. بسیاری از این صنایع مانند هر پدیده ی دیگری، دوران اوج و زوال هم داشته‌اند. به این صورت که هر کدام از آن‌ها در یک دوره و سبک خاصی، بیش از پیش نسبت به سایر صنایع درخشیده‌اند.

به طور مثال وقتی سخن از «سجع» به میان می‌آید، سعدی در حالی که گلستان زوال‌ناپذیرش را در دست دارد؛ مقابلمان ظاهر می‌شود یا وقتی صحبت از «ایهام» و انواع آن می‌شود؛ غزل‌های

بی‌نظیر حافظ در میان آسمان ادب فارسی، چون ستاره می‌درخشند و یا حتی بعدتر، در قرون معاصر، حیات صنعت «حس‌آمیزی» را مدیون سهراب سپهری هستیم. در این میان صنایعی هم بودند که گذر زمان گرد فراموشی را بر روی آن‌ها الک نکرده است. صنایعی مانند «نماد» و «استعاره» در این جرگه قرار می‌گیرند. شاعران ادب فارسی، در تمام ادوار شعر فارسی از «نماد» و «استعاره» برای رسیدن به مقاصد خویش بهره جسته‌اند. در این میان برخی از واژگان بیش از سایر واژگان مورد توجه و استقبال شاعران قرار گرفته‌اند. واژه‌ی «سرو» هم از این سعادت بی‌نصیب نمانده است. شاید برای مخاطبان این نشریه، سوال پیش آمده باشد که چرا سرو؟ برای پاسخ دادن به این پرسش به جایگاه واژه‌ی سرو در ادبیات و در میان اشعار شعرای پارسی‌گوی می‌پردازیم. شاعران زیادی از «سرو» در اشعار خود به صورت نماد و استعاره استفاده کرده‌اند.

به طور مثال سعدی در بیت:

ساعتی کز درم آن سرو روان بازآمد　　راست گویی به تن مرده روان بازآمد

واژه‌ی «سرو» را به عنوان استعاره‌ای از معشوق خوش‌قامت خود به کار برده است.

یا در این بیت از حافظ:

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن　　هر که دید آن سرو سیم‌اندام را

خواجه‌ی شیراز، در مصرع دوم، از معشوق زیباروی خود با عنوان «سرو» یاد کرده است که زیبایی او به «سرو» چمن مصرع اول طعنه زده است.

االکنون به بررسی بیتی از «مسعود سعد سلمان» می‌پردازیم.

سر به پیش خسان فرو نارم　　که من از کبر سرو بر چمنم

گاهی در ادبیات فارسی، واژه‌ی «سرو» را برای تفاخر و تکبر نیز استفاده می‌کنند. زیرا «سرو» نماد سرافرازی و آزادگی‌ست و هرگز سر به زیر نمی‌افکند. مسعود سعد نیز در این بیت، «سرو» را در همین معنی آورده است و گفته است که من همانند «سرو» که استوار و آزاده است و سر در مقابل خسان و چیزهای بی‌ارزش فرو نمی‌آورد؛ در برابر افراد پست و زبون، هرگز سر فرو نمی‌آورم.

در بیتی از شاعر توانمند، «نظامی گنجه‌ای» آمده است:

بتان چین به خدمت سر نهادند　　به سان سرو بر پای ایستادند

در اینجا، «سرو» در معنای ایستادگی و دوام آوردن است. در این بیت، بتان چین به سرو تشبیه شده‌اند که با وجود خدمت فراوانی که داشته‌اند همچنان دوام آورده و پابرجا مانده‌اند.

هر چند در گذشته‌ی شعر فارسی، شاعران از واژه‌ی «سرو» بیش‌تر به عنوان نشان دادن خوش‌قامتی و زیبایی استفاده کرده‌اند اما با گذشت اعصار، این واژه درجه‌ی والا تری نسبت به گذشته یافته است. این بار «سرو» نماد و تداعی‌کننده‌ی مفاهیم فاخری چون «مقاومت»، «پایداری»، «رهایی از قید و بند دنیوی و تعلقات مادی» و «آزادگی و وارستگی» شده است. در ادامه به ذکر چند بیت از این اشعار بسنده می‌کنیم:

فرق من با دیگران در عشق می‌دانید چیست؟　　حاضرم طوفان بگوید فرق سرو و بید چیست!

(مجید ترکابادی)

گرچه گاهی تندبادی شاخه‌ای را هم شکست　　سرو می‌ماند ولی طوفان به پایان می‌رسد

(فاضل نظری)

می‌توان در خاک هم دلبسته‌ی افلاک بود　　سرو آزادم، تعلق‌ها گرفتارم نکرد

(علی مقیمی)

ظاهرم چون بید مجنون است و باطن مثل سرو　　از تواضع سر به زیر انداختم، خم نیستم

(حسین دهلوی)

تفکر اعضای این نشریه، همسو با شاعران دسته‌ی دوم است. نشریه‌ی ما، «سرو» نوپایی است که قرار است از دریای بی‌کران ادبیات سیراب شود، ببالد، قد بکشد و هیچ طوفانی نتواند ریشه‌های محکم آن را از زمین جدا کند. بدین ترتیب و با توجه به تفکر و اهداف این نشریه و اعضای آن، چه نام و عنوانی بهتر از «سرو»؟ الحق که انتخاب درست و به جایی است.

رضا وجدی، سیده رباب حسینی

عبید زاکانی



طنز، هنریست که عدم تناسبات در عرصه‌های گوناگون اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را که علی‌الظاهر متناسب به نظر می‌رسند، نشان می‌دهد و این امر مایه و مسبب خنده است. طنزپرداز، کسی است که عدم تناسب را در این "متناسبات" کشف می‌کند و آن کشفیات را به صورت هنرمندانه و با رعایت برخی فنون ادبی بیان می‌کند.

طنز، واژه‌ای متعلق به زبان عربی است و معنی لغوی آن: طعنه زدن؛ به سخره گرفتن و سخن رمزدار گفتن و به استهزا (مسخره کردن؛ ریشخند زدن) از کسی سخن گفتن است. طنز را می‌توان از اقسام هجو دانست اما تفاوت اصلی طنز با هجو، این است که طنز، تندی و صراحت کمتری از هجو دارد و در طنز معمولا اهداف و مقاصد اصلاح‌طلبانه و اجتماعی مطرح است.

طنز در ادبیات فارسی، به نوع خاصی از آثار منظوم یا منثور ادبی اطلاق می‌شود که خطاها و جنبه‌های نامطلوب رفتار بشری، مفاسد اجتماعی و سیاسی یا حتی تفکرات فلسفی را به شیوه‌ای خنده‌دار به چالش می‌کشد.

طنز، ماهیتی تفکر برانگیز دارد که در عین حال پیچیده و چند لایه است. اگرچه طبیعت آن بر خنده استوار است؛ اما طنز، خنده را ابزاری برای رسیدن به اهداف برتر و آگاه ساختن انسان به عمق رذائل قرار می‌دهد. طنز در ذات خویش انسان را برمی‌آشوبد و بر تشکیک و تردیدهایش اضافه می‌کند. طنز در ادبیات کلاسیک و مدرن جهان در ادوار مختلف دیده می‌شود برای مثال در میان شاعران یونانی و رومی چون: «هیپوناکس»؛ «لوسیلوس»؛ «هوراس» و «آرخیلوخوس»، اشعار طنز که به جرات می‌توان گفت قدیمی‌ترین نمونه‌های طنز در ادبیات کلاسیک است، دیده می‌شود. در «ادبیات قرون وسطای انگلیس»، از «قصه‌های کنتربری» اثر «جفری چاسر» و منظومه‌ی «رویای پیرس شخم کار» اثر «ویلیام لاگلند» می‌توان نام برد و در «دوران رنسانس»، «سروانتس» و «لوییجی پولچی» از مشهورترین طنز پردازان هستند.

اما اکنون می‌پردازیم به پیشینه‌ی طنز در ادبیات کلاسیک فارسی. در ادبیات کلاسیک فارسی نیز، طنز در بین آثار نویسندگان و شعرای ادوار مختلف، به اشکال گوناگون وجود داشت که در صدر این افراد، «عبید زاکانی» پدر هنر طنز در ادبیات فارسی قرار دارد. «عطار نیشابوری» نیز در «الهی‌نامه»، جنبه‌هایی از طنز دارد. به مرور زمان خصوصا با ظهور «مشروطیت» و ایجاد فضای مطبوعاتی تقریبا باز، طنزپردازانی چون: «میرزا آقاخان کرمانی»؛ «علی اکبر دهخدا»؛ «سید اشرف‌الدین قزوینی» معروف به نسیم شمال؛ «میرزاده‌ی عشقی» و «زین‌العابدین مراغه‌ای»، وارد عرصه‌ی طنز و طنزنویسی شدند. از طنزپردازان معاصر هم، می‌توان به افرادی چون: «کریمی مراغه‌ای»؛ «هادی خرسندی»؛ «عمران صلاحی»؛ «کیومرث صابری فومنی» معروف به گل آقا؛ «ابوالفضل زرویی نصرآباد» معروف به ملانصرالدین؛ «ابوالقاسم حالت» و ... اشاره نمود.

بزرگترین طنزنویس در ادبیات کلاسیک فارسی، عبید زاکانی است که از وی، آثاری به نظم و نثر در حیطه‌ی طنز، به جا مانده است.

«خواجه نظام‌الدین عبید زاکانی»، اهل قزوین، شاعر اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم (احتمالا) است. وی با زبان طنز، از رنج مردم، نالایقی و جهالت حاکمان و تزویر و ریای زاهدان می‌گوید. اشعار و حکایت‌های وی، در ظاهر خنده‌دار، ساده و سرگرم‌کننده هستند اما در واقع، لایه‌های عمیق‌تری در زیر این ظاهر ساده وجود دارد که آن، همان انتقاد و اعتراض جسورانه و به سخره گرفتن خرافات، ریا، ستم و جهل است که جامعه انسانی از دیرباز دچار آن بوده است. زبان شعر عبید، بی‌پروا، تند و تیز است. او با شجاعت و جسارتی کم نظیر به نقد زشتی‌ها و پلیدی‌های جامعه، به ویژه در طبقه‌ی حاکم می‌پردازد. اگرچه عبید زاکانی، شاعری مشهور است اما متاسفانه به غیر از اشعار و آثارش جزئیات کامل و واضحی در مورد زندگی وی به ما نرسیده است. حتی تاریخ دقیق تولد و وفات وی نیز مشخص نیست. محققان نظرات گوناگونی در این مورد دارند برخی وی را متولد اواخر قرن هفتم و برخی اوایل قرن هشتم می‌دانند. وی از «خاندان زاکان» و متولد شهر قزوین است. خاندان زاکان از اعرابی بودند که به ایران مهاجرت کردند و در نزدیکی شهر همدان ساکن و از آن مکان به دیگر نقاط ایران پراکنده شدند. محققان تاریخ مرگ عبید را حد فاصل سال‌های ۷۶۸ تا ۷۷۲ هـ ق. می‌دانند.

از عبید آثار طنزی چون:«دیوان لطایف» شامل چند منظومه از جمله منظومه‌ی «صد پند» و «ریش‌نامه» و همچنین «رساله‌ی دلگشا»، اثری منثور، شامل حکایت‌های طنز و «رساله‌ی اخلاق‌الاشراف» که با زبانی طنز به نقد و اعتراض به انحطاط اخلاقی و فساد می‌پردازد و «دیوان اشعار» و مثنوی بلند «عشاق‌نامه» در وصف عشق و احوال عاشق و معشوق و در نهایت منظومه‌ی بی‌نظیر «موش و گربه» به جا مانده است. این منظومه از محبوبیت بسیار بالایی برخوردار است. داستان این منظومه که طنزی اعتراضی‌ست، در شهر کرمان اتفاق می‌افتد. فریب موش‌ها توسط گربه‌های شهر با تظاهر به صلح و دوستی و در نهایت شکستن عهد که منجر به جنگ بزرگی بین این دو دسته می‌شود که در نهایت با اتفاقات جالبی که رخ می‌دهد، گربه‌ها پیروز این جنگ می‌شوند.

ای خردمند عاقل و دانا — قصه‌ی موش و گربه برخوانا
قصه‌ی موش و گربه‌ی منظوم — گوش کن همچو در غلتانا
از قضای فلک یکی گربه — بود چون اژدها به کرمانا
شکمش طبل و سینه‌اش چو سپر — شیر دم و پلنگ چنگانا
از غریوش به وقت غریدن — شیر درنده شد هراسانا
سر هر سفره چون نهادی پا — شیر از وی شدی گریزانا
روزی اندر شرابخانه شدی — از برای شکار موشانا
در پس خم نموده بود کمین — همچو دزدی که در بیابانا
ناگهان موشکی ز دیواری — جست بر خم می خروشانا
سر به خم بر نهاد و می نوشید — مست شد همچو شیر غرانا

امید است که با خواندن این مطلب و حوصله‌ای که نشان دادید اطلاعات خوبی در مورد طنز کسب کرده و علاقه‌مند و پیگیر این حوزه باشید.

رضا وجدی، سمیرا دشتی

تفاوت محتوایی طنز با هجو و هزل و مطایبه

در مبحث طنزنویسی، در وهله‌ی اول قبل از بررسی تفاوت محتوایی که در عنوان ذکر شده است؛ استعداد فطری و نوع نگاه متفاوت به امور، چه امور سطحی، چه امور عمیق مورد توجه است. امروزه در بین فیلم و سریال‌ها، داستان‌ها، نمایش‌نامه‌های تئاتر و انواع مجلات، طنزنویسی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است؛ به صورتی که این امر مخاطب را در جهت ارتباط بهتر و باکیفیت‌تر با عناوینی که در بالا ذکر شد، یاری می‌رساند. اکنون برای پیش برد منطقی این امر، ضروریست که نخست، از جهت تئوری و علمی به ذکر وجوه اختلاف میان طنز با هجو و هزل و مطایبه یا همان فکاهه و در اصطلاح عوام، لطیفه بپردازیم.

نکته‌ی منفی در این موضوع، این است که حتی با این وجود که این مطالب در کشور ما قدمت دیرینه‌ای دارند، لیکن تجزیه و تحلیل شایسته‌ای از نظر علمی نشده‌اند و به طور معمول با همان اشکال رایج فارسی در هر دوره، مورد پذیرش عامه قرار گرفته و با استناد به همین پذیرش غیرعلمی مورد بررسی و استفاده‌ی عموم قرار گرفته‌اند که این امر موجب شده است تا عموم مردم از این مباحث و موضوعات با اسامی نادرست استفاده کنند. متأسفانه در باور بسیاری از مردم، طنز همچنان، اثری است که بر پایه و اساس خنده استوار باشد. اما در اصل، خنده‌ای که در معنی اصولی طنز وجود دارد، «خنده‌ی تلخ» است نه خنده به هر قیمتی برای شاد شدن مقطعی. در مورد طنز و شیوه هایش در ادامه بسیار سخن خواهم گفت اما برسیم به برداشت از هجو. هجو، اثری است که نظرات، عقاید و به زبان ساده، عقده‌های فردی و شخصی نویسنده، به واسطه‌ی فحش و ناسزا بیان شده است در حالی که شاید این نوع برداشت‌ها، از اصل و هدف طنز و هجو بسیار دور باشد و اصطلاحا، کهنه باشد اما متأسفانه همچنان افرادی بر پایه‌ی همین برداشت‌ها در مورد طنز و هجو و سایر مسایل مربوط به این دو مورد نظر می‌دهند. در مقابل این برداشت‌های به اصطلاح کهنه از طنز و هجو، برداشت‌های مدرن و امروزی نیز وجود دارد که در مقایسه با برداشت‌های کهنه، بسیار متنوع‌تر شده است. کمترین تفاوت مشهود این است که جای خنده را اغلب با نیش و کنایه عوض کرده و ابتکار و خلاقیت را مهم‌ترین رکن آن دانسته است. اصطلاحا می‌توان این جمله را ذکر کرد که: «طنز امروز، دست و پای تمام قالب‌ها و تعاریف را می‌شکند.» و طنز امروز، از ایدئولوژی‌ها و تفکرات حاکم بر زمان و جامعه فراتر رفته و همانند کاخی استوار از اندیشه‌ها و آرای نوین این جهانی می‌باشد. در هر صورت آن چیزی که واضح و مبرهن است؛ این است که این تعاریف نبوده‌اند که موجب شناخته شدن طنز شده‌اند، بلکه این طنز است که در هر دوره‌ای از تاریخ با زنده بودن و پویایی خود، موجب شناخته شدن خود در بین عوام و کارشناسان این حوزه شده است. همین پویایی و زنده بودن است که همواره، باور و اعتقاد منتقدین به این حوزه را دچار چالش و دگرگونی کرده است و یا به عبارتی، باور ایشان را به روز کرده و بهبود داده است. برداشت‌هایی که در اوان مطالب ذکر شد، سبب ظهور مشکلاتی در زمینه‌ی شکل طنز و تعبیر و تفسیر آن شده است که به ذکر چند مورد از ایشان می‌پردازیم:

۱- نگاه به طنز به عنوان روزنامه‌ای از زندگی روزمره
۲- نگاه به طنز به عنوان ابزاری برای اعتراض سرسری
۳- برخورداری از روحیه‌ی روزمرگی
۴- سطحی‌نگری به مسایل و ساده‌انگاری
۵- جایگزینی خنده به جای تمام عناصر هنری در طنز
۶- عدم انسجام از لحاظ لفظی و معنوی
۷- تهی بودن از هرگونه ظرایف اعجاب‌انگیز

در این جا به ذکر این هفت مورد اکتفا می‌کنم. با توجه به مطالب گفته شده، اگر بنا باشد که در مورد مطایبه یا همان فکاهه و در اصطلاح عوام، «لطیفه» هم از منظر چنین برداشت‌هایی نگاه کنیم، اغلب آثار و کتاب‌هایی که سرشار از لطیفه هستند (کاملا یا به طور نسبی) منابع و مطالبی بی‌ارزش جلوه می‌کنند که صرفا برای خنده نوشته شده‌اند که در این صورت پی به ارزش محتوایی و واقعی این کتب نخواهیم برد. برای مثال می‌توانیم به کتب ارزشمندی چون: گلستان سعدی و اغلب آثار «عبید زاکانی» اشاره کنیم که با در نظر گرفتن این نوع برداشت‌ها به جایگاه و ارزش اصلی خود دست نمی‌یافتند. هر چند که کل ارزش این آثار به لطایف شیرین و ظریفشان نیست اما به نوبه‌ی خود تأثیر به سزایی داشته است.

مطالبی که گفته شد، کلیات و مقدماتی بود که ذکرش را خالی از لطف ندانستم. اکنون به بررسی تفاوت‌های محتوایی و معانی دقیق طنز، هجو، هزل و مطایبه می‌پردازیم.

طنز و وجوه تمایزش با بقیه

طنز، بیانی کاملا هنری است. صورتی است که با بهره‌گیری از فنون بلاغی، سعی در تشریح و توصیف موقعیت متناقض اجتماعی و سیاسی و دینی و... دارد. از لحاظ لفظی و معنوی در طنز، این دو چنان به هم آمیخته‌اند که نیازی به تفکیک و جداسازی ندارند و کاربردشان کاملا با هم متناسب است؛ در حالی که در هجو و هزل، سنگینی با معنی است. نوع اعتراض هم در طنز و هجو متفاوت است. اعتراض در هجو، اعتراضی‌ست به شکل کاملا مستقیم که خطبه مانند است و حالت روایی دارد که در آن عیوب و اشکالات فرد به شکل کاملا صریح و شفاف بازگو می‌شوند و بهره‌گیری از تشبیه در آن به وفور دیده می‌شود در حالی که در طنز، معمولاً از کنایه و ایهام و استعاره استفاده می‌شود.

یکی از وجوه تمایز طنز با بقیه مباحث، «صمیمیت» است. صمیمیت و زلال بودن در هجو، هزل و لطیفه نمود کمتری نسبت به طنز دارد زیرا در این سه خصوصا هجو، رنگ و بوی جدل و انتقام شخصی دیده می‌شود. اما یک طنزپرداز، با وقار و متانت کامل و آگاهی و اشرافی که نسبت به تناقضات و ناعدالتی‌های شخصی و اجتماعی دارد؛ سعی بر انتقاد و مبارزه با آنان داشته و هیچ گاه پا را از حریم ادب فراتر نمی‌گذارد و همیشه در تلاش است تا با الفاظ شایسته به این مهم دست یابد.

دیگر وجه متمایز طنز با بقیه مباحث، «ساختار» می‌باشد. هجو و هزل و لطیفه، طرح و ساختاری مقطعی دارند که البته به نوبه‌ی خود طرحی ارزشمند است؛ منتهی تصویری ارائه می‌کنند که تنها یک وجه دارد و در اصطلاح چند لایه نیست به همین دلیل، عموم در درک و فهم آن متفق‌القول هستند و درکشان از این مباحث، تا حدود زیادی مشترک است. در حالی که طنز بدین شکل نیست. ساختار طنز از نظر هنری، منسجم است و دارای چند لایه می‌باشد. امکان دارد افرادی در درک آن هماهنگ عمل کنند اما مطمئنا در یک سطح نیستند. به عبارتی هدف کلی طنز را در می‌یابند ولی در درک و فهم هنرمندی‌های طنازانه‌ی آن هم‌سطح نیستند.

مورد بعدی که از موارد و وجوه تمایز طنز با سایر مباحث ذکر شده است، «خنده» است. خنده به معنای کامل آن، منحصر به لطیفه و هزل است. خنده در هزل، خنده‌ای‌ست با دهان دره‌ای عمیق و دهانی گشاده و عمیق. خنده در لطیفه، متناسب با شخصیت فرد است یعنی اگر به اندازه‌ای باشد که خیلی جدی نباشد، خنده‌اش بیشتر است و به مراتب، مخاطب هر چقدر فهم کمتری داشته باشد؛ بیشتر می‌خندد. اما خنده در طنز، خنده‌ای‌ست متین، درست مانند یک تبسم. به عبارتی خنده‌ی دردناکی است که غم بر آن چیره است. می‌توان این‌گونه گفت که: «طنز، پشیمانی از خنده است به سبب حزن عمیقی که در ساختارش وجود دارد.»

با این وجود که وجوه تمایز بسیار زیاد است، لذا ما به ذکر آخرین مورد نیز می‌پردازیم و به این چند مورد بسنده می‌کنیم. آخرین وجه تمایزی که می‌شود به آن اشاره کرد، «زبان» می‌باشد. اگر ما بخواهیم برای طنز، زبانی قایل شویم، بهترین چیزی که به ذهن می‌رسد و صادق است، زبان بشری است. یعنی طنز، در میان تمام ملل و کشورها، جاری است و نکته‌ی جالب این است که خواننده‌ی مطلب طنز، با هر بار خوانش آن، هیچ گونه احساس غریبی ندارد و این شاید بهترین نوع زبان و بیان هنری باشد و همین ویژگی طنز، باعث رواج روزافزون آن شده است و جالب این است که زبان طنز، زبانی‌ست که در ترجمه کمتر آسیب می‌بیند؛ زیرا عناصر بیانی آن نیز در بین ملل اشتراکات زیادی دارد. از جمله ضرب‌المثل‌های زیر که در بین زبان فارسی و زبان فرانسه مشترک است.

کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد
حسود هرگز نیاسود
زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است
زورش به خر نمی‌رسد پالان را می‌زند

مثال شعری برای «هزل»:

بزرگی دیدم اندر کوهساری
قناعت کرده از دنیا به غاری
چرا گفتم: به شهر اندر نیایی
که باری، بندی از دل برگشایی؟
بگفت: آن جا پری‌رویان نغزند
چو گِل بسیار شد، پیلان بلغزند

«سعدی»

مثال شعری برای «هجو»:

خواجه‌ی کم‌کاسه‌ی ما آن که از بهر طعام
هیچ گاه از مطبخ او دود بر بالا نشد
مطبخی می‌خواست رو سازد سیاه از دست او
در همه مطبخ، سیاهی آن‌قدر پیدا نشد

«وحشی بافقی»

مثال شعری برای «مطایبه»:

می‌زد خروس خانه نوکَش را به روی طاس
می‌کرد با صدای وقیحانه قط قطاس
از داد و قال من که گهی می‌زدم نبود
او را به هیچ وجه از این قال‌ها هراس
می‌کوفت بی‌حساب نوکش را به سطل آب
نوکی که بود منحنی و تیز همچو داس
می‌کرد لوس گاه به لحن و صدای نرم
خود را و بود جمع ورا کاملا حواس
با مرغ‌های خانه سر لطف بود و دوست
گه با جماع رابطه را نیک داشت پاس
حَقّا که این خروسِ سیاستمدار بود
گه با وقار بود و گهی بود لوس و لاس
این‌گونه بود حالت این مرغ تاجدار
دارد به حق (جلالی) از این داشتن سپاس

«عبدالحسین جلالیان»

مثال شعری برای «طنز»:

مرگ از پنجره‌ی بسته به من می‌نگرد
زندگی از دم در
قصد رفتن دارد
روحم از سقف گذر خواهد کرد
در شبی تیره و سرد
تخت حس خواهد کرد
که سبک‌تر شده است
در تنم خرچنگی است
که مرا می‌کاود
خوب می‌دانم من
که تهی خواهم شد
و فرو خواهم ریخت
توده‌ی زشت کریهی شده‌ام
بچه‌هایم از من می‌ترسند
آشنایانم نیز
به ملاقات پرستار جوان می‌آیند...

«عمران صلاحی»

رضا وجدی

کلاغ خبرچین



رقیه مسینی اصل

سلام! امیدوارم حالتون خوب و لبتون پر از خنده باشد.

در این بخش سعی دارم که شما را با اخبار آثار طنز، بالاخص طنزهایی که تازه ایجاد و چاپ شده‌اند و به سلیقه‌ی زندگی مدرنمان بیشتر می‌خورند، آشنا کنم. پس در این راستا، عناوینی از طنزهای روز و پرطرفدار را معرفی و توضیحاتی درموردشان می‌دهم.
باشد که این مطلب، علاقه‌ی شما را به طنز بیشتر کرده و دلتان را شاد و حالتان را خوب کند.

۱. آبنبات هل‌دار، آبنبات دارچینی، آبنبات پسته‌ای و آبنبات نارگیلی.
(نشر سوره‌ی‌مهر، نشر سوره‌ی مهر، نشر چرخ و فلک، نشر سوره‌ی مهر):
شاید تا به حال، نام «مهرداد صدقی» را شنیده باشید. مهرداد صدقی از طنزپردازان خوش قلم معاصر است. کتاب‌های آبنبات هل‌دار، آبنبات دارچینی، آبنبات پسته‌ای و آبنبات نارگیلی، از آثار طنز ایشان است که تکمیل کننده‌ی یکدیگر هستند. در واقع داستان مربوط به شخصی به نام محسن است که زندگی او از کودکی شروع شده و نقل می‌شود.
تمام کتاب‌های این مجموعه‌ی جذاب به خصوص کتاب آبنبات دارچینی، زبانی طنز دارند و فضای آشنای آن‌ها، شما را شیفته‌ی خود می‌کند؛ اما مهرداد صدقی بیشتر قصد دارد تا با زبانی کنایه‌آمیز، کنار گذاشته شدن سنت‌ها و تغییرات را در گذر زمان نشان دهد. از طرفی، کتاب آبنبات هل‌دار، برنده‌ی "چهاردهمین جشنواره‌ی ادبیات شهید حبیب غنی‌پور" و "کتاب سال خراسان شمالی" شده و همچنین در سری دوم "بخون و ببر خندوانه" نیز معرفی شده است.

۲. حکیم سوری(انتشارات نیستان):
کتاب گزیده‌ی طنز حکیم سوری به تازگی و به کوشش «نسیم عرب‌امیری» و اهتمام «ابوالفضل زرویی نصرآباد»، نوشته شده است. این کتاب مجموعه‌ای از طنزهای حکیم سوری است که در آن شاعر با زیرکی مخصوص به خود، مطالبی خواندنی را در قالب طنز بیان می‌کند. کتاب حکیم سوری، توسط نگارندگان، با وسواس خاصی گزیده شده و از باکیفیت‌ترین مجموعه کتاب‌های طنز ادبی به شمار می‌رود.

۳. گزیده‌ی طنز شهاب ترشیزی (انتشارات نیستان):
گزیده‌ی طنز شهاب ترشیزی به کوشش «ابوالفضل زرویی نصرآباد» و همراهی «نسیم عرب امیری» جمع‌آوری شده است. نشر نیستان با ارائه‌ی مجموعه کتاب گزیده‌ی طنز در تلاش برای زنده نگه داشتن نام شعرای طنزپرداز ایران و ادبیات شوخ‌طبعانه برای نسل جدید است. مجلد پیشرو به مرور گزیده‌ای از آثار هجو «ملاعلی شهاب ترشیزی»، می‌پردازد.
شهاب ترشیزی، شاعر و طنزپرداز مطرح قرن نهم ه. ق. در چشم‌گیرترین و حیرت‌انگیزترین زمانه‌ی ادبی ،به لحاظ تعداد شعرا و علاقه به شعر و شاعری می‌زیست.
او در اثر پیش‌رو، به خلق هجونامه پرداخته و خود را به عنوان یک شاعر نکته‌سنج و مضمون‌یاب مطرح کرده است. در این کتاب با گزیده‌ی آثار طنز ترشیزی با نگاهی منتقدانه و گاه مغرضانه روبرو هستیم. همچنین، در پایان کتاب، یک لغت‌نامه با عنوان کلمات و ترکیب های تازه به مخاطب ارائه شده است.

۴. خشتمال (انتشارات کتاب کوچه):
«محمدسعید احمدزاده»، در کتاب خشتمال، داستان طنز یک خانواده‌ی شیرازی را روایت می‌کند که در حوالی دهه‌ی ۶۰ ه ش.، زندگی می‌کنند. داستان این کتاب از زبان اسماعیل، پسر کوچک خانواده روایت می‌شود.
اسماعیل به همراه پدر و مادر ناتنی‌اش زندگی می‌کند. قرار است برای این خانواده مهمان‌های عزیزی بیاید و آن‌ها می‌خواهند در مقابل این مهمان‌ها حسابی آبروداری‌کنند. این کتاب در سال ۹۷ ه ش.، برنده‌ی عنوان رمان برگزیده‌ی جشنواره‌ی کتاب کوچه شده است.

۵. باغ وحش انسانی (نشر سنگ):
باغ وحش انسانی نوشته‌ی «کامران محمدی»، مجموعه‌ای متشکل از ۵ داستان کوتاه به هم پیوسته است که در فضایی گروتسک (عجیب پردازی؛ نوعی از طنز در ادبیات و هنر است که بسیار به طنز سیاه شباهت دارد ولی دارای تفاوت‌هایی با آن نیز هست) و مدرن روایت می‌شوند. در داستان‌های این مجموعه که ظاهرا از هم مستقل اما در حقیقت به هم مرتبطند؛ واقعیت و خیال در هم می‌آمیزند و یک کمدی تراژدی شکل می‌دهند که خواننده را شوکه می‌کند.

۶. دری وری (نشر چشمه):
یکی از خبره‌ترین طنزنویسان ادبیات معاصر ایران، بی گمان «ابراهیم رها» است و یکی از بهترین آثار در کارنامه‌ی ابراهیم رها، بی‌شک کتاب دری وری است؛ یک داستان طنز اجتماعی کوبنده که خواننده را توأمان می‌خنداند و به تفکر برمی‌انگیزد.

قهرمان کتاب دری وری «آقای معیری» نام دارد؛ او پیرمردی فرتوت و از پا افتاده است که قریب به صد سال از خداوند عمر باعزت گرفته! به قول راوی داستان، گویی حتی ملک‌الموت یا همان جناب عزرائیل هم با آقای معیری تعارف دارد و روی ستاندن جانش را ندارد و با مرگ دیرهنگامش، خانواده‌اش را حسابی به زحمت می‌اندازد.

۷. کله پاچه‌ی عروسی (انتشارات سوره‌ی مهر):
کتاب کله پاچه عروسی، گزیده شعرهای طنز بومی و مجموعه اشعاری انتقادی از «موسی عباسی» و «رسول سنایی» به زبان لری است. این مجموعه در ۲ بخش، شامل ۱۹ شعر بومی کوتاه و بلند با مضامین طنز است.

۸. همینه! (انتشارات سوره‌ی مهر):
کتاب «همینه» نوشته‌ی «کورش علیانی»، روایت‌گر داستان‌های طنز و شنیدنی از پادشاهان و سران بزرگ ایرانی است که در دوره‌های مختلف، کشور را به نابودی کشانده‌اند.
کتاب همینه، حاوی حکایت‌هایی طنزآمیز از زندگی سران بزرگ و شاهان ایرانی است. کورش علیانی در این کتاب با کمک طبع طنزپرداز خود، به سراغ چند تن از پادشاهان بزرگ تاریخ مانند «ناصرالدین شاه»، «نادر شاه افشار»، «محمد شاه قاجار»، «چنگیز خان مغول» ،«جلال‌الدین خوارزم شاه» و... رفته است و داستان های طنزآمیزی در مورد چگونگی زندگی، اداره‌ی امور، فرمانروایی، ویژگی‌های اخلاقی و منش سیاسی آن‌ها به نگارش درآورده است.

۹. غلاغه به خونه‌ش نرسید (انتشارات نیستان):
غلاغه به خونش نرسید، نوشته‌ی «ابوالفضل زرویی نصرآباد»، شامل مجموعه‌ای از افسانه‌های شیرین و جذاب و داستان‌های کوتاه طنز است که خنده بر لب‌هایتان می‌آورد. کتاب غلاغه به خونش نرسید، با نظر به دو عامل مشترک در افسانه‌ها و قصه‌های کهن ایران و جهان، با زبانی طنز و بسیار نرم و لطیف، همراه با مقادیری هجو به نگارش درآمده است که اغلب این هجویات، دربردارنده‌ی دیدگاه انتقادی ابوالفضل زرویی نصرآباد به مناسبات اجتماعی و مادی در زندگی امروزی در جامعه‌ی شهری ماست. او در اثر خود، روایت‌هایی طنزآمیز از افسانه‌های قدیمی که دهان به دهان و سینه به سینه پس از سال‌ها جمع‌آوری شده را پس از مطالعات بسیار بر روی افسانه‌ها و مَثَل‌های کشورهای مختلف نقل کرده و به صورت متن‌هایی هجوآمیز آورده است.

۱۰. نمکدون به فتح نون، به کسر میم (انتشارات نسل نواندیش):
و اما آخرین کتاب طنز خواندنی ما، کتاب نمکدون به فتح نون، به کسر میم است که مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه و طنز نوشته‌ی «شهرام جوادی نژاد» است و با بیانی دلنشین و جذاب به رشته‌ی تحریر درآمده است.

امیدوارم از خوندن این کتاب‌ها کیف کنید و ما رو هم برای معرفیشون، کلی دعا کنید!

ابوالقاسم حالت

مرور کتاب «پابوسی و چاپلوسی»



ادبیات فارسی، همواره به عنوان زبان فرهنگ و تمدن ایرانی در قالب‌های گوناگون نظم و نثر، از تاثیرگذارترین ابزار انتقال مفاهیم بلند، سود جسته است. یکی از این ابزار انتقال، طنز و شوخی اجتماعی است که در ایران قدمت چندانی ندارد. از آن زمان که نسیم آزادی خواهی در این کشور وزیدن گرفت و به انقلاب مشروطه منجر شد، یکی از شاخه‌های ادب فارسی با عنوان طنز و فکاهه نیز شکوفا شد و باب جدیدی را در ادبیات کشورمان گشود که دیگر بسته نشد. چنان که در دوره‌ی پهلوی، هفته‌نامه‌هایی چاپ و انتشار می یافت که افزون بر زیبایی به موضوعات اجتماعی و سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می‌پرداخت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز این نشریات با نام‌های متفاوت و با آزادی بیشتری شیوه‌ی طنز را دنبال کردند. از جمله نویسندگان بزرگ طنز و فکاهی در دوره‌ی معاصر استاد «ابوالقاسم حالت» است که به حق، سرآمد طنزسرایان هم عصر ما و یکی از شعرای برجسته و نامور تاریخ ادبیات ایران به شمار می‌آید. استاد حالت، برای مردم و به زبان ایشان شعر سروده، دردهای اجتماعی و گرفتاری‌های عمومی را که غالب افراد جامعه با آن دست به گریبانند، به شیوه‌ای مطلوب و بیانی ملیح شرح می‌داد. اشعار او، نمونه‌ی افکار و باورهای سیاسی و مسائل و آرزوهای مردم آن زمان است و این خود یکی از دلایل مشهور شدن اوست. استاد حالت معتقد بود که اصلاح اخلاق فرد، کاری است که شاعران و نویسندگان قدیم مانند سنایی و مولانا و دیگران با آثار منظوم و منثور اخلاقی خود انجام داده‌اند و امروزه، بازگو کردن مفاسد جامعه، بیشتر مطرح است. طنز نیز یکی از برنده‌ترین حربه‌ها برای پیروزی در این میدان است.

ابوالقاسم حالت ملقب به «ابوالعینک» (۱۲۹۸/ ۱۳۷۱) شاعر، مترجم و طنزپرداز ایرانی بود. وی، شاعر سرود «پاینده بادا ایران»، اولین سرود ملی ایران بعد از انقلاب اسلامی (با آهنگ محمد بیگلری‌پور) است.

ابوالقاسم حالت، شاعر، مترجم و محقق توانای معاصر در سال ۱۲۹۸هـ . ش. در تهران به دنیا آمد. وی پس از تحصیلات مقدماتی و متوسطه به استخدام شرکت ملی نفت ایران درآمد و تا زمان بازنشستگی در خدمت این سازمان بود. ابوالقاسم حالت در جوانی به فراگیری زبان‌های عربی، انگلیسی و فرانسه پرداخت و از سال ۱۳۱۴ هـ ش. به شعر و شاعری روی آورد و به سرایش شعر در قالب کهن و تذکره‌نویسی همت گماشت. دیوان حالت که مشتمل بر قطعات ادبی، مثنوی‌ها، قصاید، غزلیات و رباعیات است؛ خود نمایان‌گر عمق دانش ادبی این محقق است.

وی از سال ۱۳۱۷ هـ ش. همکاری خود را با مجله‌ی معروف فکاهی «توفیق» آغاز کرد و بحر طویل‌های خود را با امضای «هدهد میرزا» و اشعارش را با اسامی مستعار «خروس لاری»، «شوخ»، «فاضل مآب» و «ابوالعینک» به چاپ می‌رساند. علاقه به مسائل دینی سبب شد از سال ۱۳۲۳ هـ ش. هر هفته چند رباعی جدی که ترجمه‌ای از کلمات قصار علی‌بن ابی طالب(ع) بود در مجله‌ی «آیین اسلام» چاپ کند. حالت، در ترانه‌سرایی نیز دستی توانا داشت و عموما این ترانه‌ها در قالب فکاهی و انتقادی علیه وضعیت سیاسی و اجتماعی آن زمان بود. حالت در آن سال‌ها با نشریات «امید»، «تهران مصور» و «پیام ایرانی» نیز همکاری داشت و «ملک‌الشعرای بهار» او را به کنگره‌ی نویسندگان ایران دعوت نمود.حالت در زمینه‌ی موسیقی اصیل ایرانی نیز فعالیت داشت و سراینده‌ی نخستین سرود جمهوری اسلامی بود. وی پس از انقلاب اسلامی نیز علی‌رغم کهولت سن، مدت زمانی نسبتا طولانی با مجله‌ی «گل آقا» همکاری کرد. از ابوالقاسم حالت آثار ادبی و فرهنگی فراوانی در زمینه‌های طنز، شعر، ادبیات و ترجمه باقی مانده است. وی در سوم آبان سال ۱۳۷۱ هـ ش. بر اثر سکته‌ی قلبی درگذشت

در قسمتی از وصیت‌نامه‌ی استاد ابوالقاسم حالت، طنزنویس معروف مجله‌های توفیق و گل‌آقا، می‌خوانیم:

بعد مرگم نه به خود زحمت بسیار دهید
نه به من بر سر گور و کفن آزار دهید
نه پی گورکن و قاری و غسال روید
نه پی سنگ لحد پول به حجار دهید
به که هر عضو مرا از پس مرگم به کسی
که بدان عضو بود حاجت بسیار دهید
این دو چشمان قوی را به فلان چشم‌چران
که دگر خوب دو چشمش نکند کار دهید
وین زبان را که خداوند زبان‌بازی بود
به فلان هوچی رند از پی گفتار دهید
کله‌ام را که همه عمر پر از گچ بوده‌ست
راست تحویل علی اصغر گچکار دهید
وین دل سنگ مرا هم که بود سنگ سیاه
به فلان سنگ‌تراش ته بازار دهید
کلیه‌ام را به فلان رند عرق‌خوار که شد
از عرق کلیه‌ی او پاک لت و پار دهید
ریه‌ام را به جوانی که ز دود و دم بنز
در جوانی ریه‌ی او شده بیمار دهید
جگرم را به فلان بی‌جگر بی‌غیرت
کمرم را به فلان مردک زن بار دهید
چانه‌ام را به فلان زن که پی وراجیست
معده‌ام را به فلان مرد شکم‌خوار دهید
گر سر سفره خورَد فاطمه بی‌دندان غم
به که دندان مرا نیز به آن یار دهید

کتاب «پابوسی و چاپلوسی»، چهارمین کتاب از سری مجموعه مقالات طنزآمیز ابوالقاسم حالت که در سال ۱۳۵۷ هـ ش. در سیصد و چهار صفحه نوشته شده است. استاد ابوالقاسم حالت، هشت دفتر جداگانه، دربردارنده‌ی مجموعه نوشته‌ها و مقاله‌های طنزآمیز خود را درکتاب‌های: «از عصر شتر تا عصر موتور»، «از بیمارستان تا تیمارستان»، «زباله‌ها و نخاله ها»، «صدای پای عزرائیل»، «آش کشک خالته، بخوری پاته، نخوری پاته»، «دوره، دوره‌ی خرسواری‌ست»، «یا مفت یا مفت» و «پابوسی و چاپلوسی» منتشر کرده است. این مقاله‌ها اغلب دربردارنده‌ی انتقادهایی‌ست آمیخته با شوخی که به اوضاع و احوال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه‌ی ایرانی در عصر مولف اشاره دارد.

برای مثال در مقاله‌ای از قیمت سرسام‌آور ماهی شب عید گفته است و در مقاله‌ی دیگری به تفاوت حرف شرقی‌ها در برابر عمل غربی‌ها طعنه زده است و در آن یکی به مصایب بین‌التعطیلین و سفر به شمال گریز زده است. این مقاله‌ها به واقع شیرین نوشته شده است و الحق که وقتی نویسنده، طنازی همچون ابوالقاسم حالت باشد؛ جز این نیز نمی‌باید انتظار داشت. برای درک این مدعا، کافی است توصیف‌های دقیق و جذابِ مقاله‌ی «شهر قحطی‌زدگان» را از کتاب «صدای پای عزرائیل» خواند و از برابر دیده گذراند. «انتشارات گوتنبرگ» مجموعه‌ی این هشت دفتر مقالات طنزآمیز را در سال‌های میانی دهه‌ی هفتاد در دو مجلد با عنوان «مجموعه آثار طنز ابوالقاسم حالت» منتشر کرده است.

در کتاب پابوسی و چاپلوسی ایشان که با عنوان مجموعه مقالات طنز شناخته می‌شود؛ ۵۶ مقاله طنز با عناوین گوناگونی همچون: «همه فرهنگستانی شده‌اند»، «جمع کن بیا آمریکا»، «به حق چیزهای نشنیده» و... وجود دارد. نویسنده در مطالب خود سعی بر این داشته که با جدا کردن زبان خشک و رسمی ادبی از متن خود و روی آوردن به زبان گفتاری و محاوره به نحو احسن با مخاطب خود ارتباط برقرار کند. این نکته به حدی رعایت شده که خواننده ی مطلب با خواندن تنها عنوان و یک بند از نوشته‌ی ایشان، بالاجبار جذب شده و تا آخر مطلب را مطالعه می‌کند. اکنون نمونه کوتاهی از متن یکی از مطالب ایشان را می‌آوریم. به دیدن یکی از دوستان رفته بودم و دیدم پسرش با لب و لوچه‌ی آویزان نشسته و برخلاف همیشه که خیلی شاد و شنگول بود، افسرده و ملول به نظر می‌رسد. به پدرش گفتم:" آقازاده خیلی قیافه گرفته، چه شده؟ نکند دسته‌گلی به آب داده باشد!

پدرش که گویا قبلا به اندازه‌ی کافی به او سرکوفت زده بود؛ مجددا موقع را غنیمت شمرد و فورا کارنامه‌ی آقازاده را از گوشه‌ی اتاق برداشت و به دستم داد و گفت:" بله. این دسته‌گل را به آب داده است. کارنامه‌ی او را گرفتم و دیدم در چند درس صفر گرفته و رفوزه شده است.

گفتم:" خب آقای رفوزه! از تو که کلاس یازدهم دبیرستان را می گذرانی تعجب می‌کنم که چرا باید در انشا، نمره‌ی هفت بگیری. برای این که شما جوان‌های این دوره، اگر هیچ نامه‌ی عاشقانه ننوشته باشید، حتما تا به حال دست کم هزار داستان عاشقانه در مجلات مختلف خوانده‌اید. یعنی از آن همه جمله‌های پر آب‌وتاب، ذهنتان آنقدر متاثر نشده که حالا بتوانید از عهده‌ی یک انشای چند سطری برآیید! آن هم انشای به زبان فارسی که زبان مادری خودتان است."

گفت:" آخر این انشا و تاریخ ادبیات چه فایده دارد؟ فردا که ما از مدرسه درآمدیم و سر کاری رفتیم، این‌ها به چه دردمان می‌خورد؟

گفتم: آقاجان! تو اشتباه می‌کنی. مطمئنا اگر خواندن این درس ها لزومی نداشت، آن‌ها را در برنامه‌ی تحصیلی شما نمی‌گنجاندند. تمام این درس‌ها برای شما لازم است. مخصوصا همین انشا از نان شب هم واجب‌تر است. بالاخره وقتی مدرسه را ترک کردی و وارد اداره‌ای شدی، از دو حال خارج نیست:" یا جزو کارمندان زیردست هستی که ناچاری پابوسی و چاپلوسی کنی. نامه‌ی تملق‌آمیز بنویسی که تا انشائت خوب نباشد در این کار پیشرفتی نخواهی کرد و کلاهت پس معرکه است! و یا جزو بالادستی‌ها خواهی که دیگر به طریق اولی باید در انشا قوی باشی چون هر روز و هر ساعت و هر دقیقه، به لفاظی و عبارت‌پردازی احتیاج داری و..."

در نهایت هدف از این متن، علاوه بر شناساندن این نویسنده‌ی فقید، معرفی آثار ایشان برای مخاطبان و علاقه‌مندان حوزه‌ی طنز و فکاهه بوده است. باشد که مرور آثار و معرفی مفاخر ادبیات ایران یک امر عمومی و همگانی شده و این امر به رشد فرهنگ زیبای «کتاب‌خوانی» و دوستی جوانان و عموم ایرانیان با کتاب منجر شود.

رضا وجدی

هادی طایی!

آخ آخ دیشب یادم رفت آلارم بزارم. ای به خشکی شانس. فقط بیست دقیقه مونده به کلاسم که! آخه کی ساعت هشت صبح کلاس معارف برمی‌داره؟! خدا بگم چی کارت نکنه رضا! هم‌اتاقیامم که کلاس نداشتن بیدارم کنن! باید عجله کنم. برم زود دست و صورتم رو بشورم. حداقل به آخرین سرویس برسم خیر سرم. جورابام کو پس؟!

با هر مشقتی که شده، آماده شدم. بالاخره کیفم رو برداشتم و کفشامو پوشیدم زدم بیرون. لامصب از بلوک ما تا در خوابگاه خودش ده دقیقه‌س! بدو بدو رفتم تا برسم به سرویس دانشگاه، اما تا من برسم راننده پدال گاز رو فشار داد. نور علی نور شد! بهش نرسیدم.

چاره‌ای نیست باید اسنپ بگیرم. همش خدا خدا می‌کنم که استاد دیر بیاد سر کلاس چون حدودا فقط یک ربع تا شروع کلاس مونده. بدبختی اینه که اگه این جلسه رو غیبت کنم استاد محترم حذفم می‌کنه! اون موقع‌س که باید گفت: "«حالا خر رو بیار باقالی بار کن.»" مبدا و مقصد رو انتخاب کردم و تقاضای اسنپ کردم. از خوابگاه تا دانشگاه سی‌هزار تومان! چاره‌ی دیگه‌ای نداشتم. اما کسی قبول نمی‌کرد که! انگار راننده‌ها منتظر زدن گزینه‌ی «عجله دارم» هستند که ده تومن بکشه رو کرایه! آن وقت در جا قبول می‌کنند. همین کارو انجام دادم. ماشاءالله یک ثانیه طول نکشید تا راننده پیدا شد! طبق معمول «پراید سفید!»

خوشبختانه نزدیک خوابگاه بود. چند دقیقه صبر کردم تا رسید. سوار شدم و گفتم: "ببخشید... من یکم عجله دارم اگر می‌شه هر چه سریع‌تر منو به مقصد برسونید". مرد میان‌سالی بود. بهم گفت:" بشین جوان. عجله کار شیطونه! نگران نباش به موقع می‌رسیم". نشستیم که وسط راه پرسید:

- دانشجویی پسرم؟
- بله عموجان. دانشجو هستم!
- ماشاءالله جوان! حالا چی می‌خونی؟

(یا خدا باز این سوال! حدس می‌زنم بعد جوابی که می‌دم چه پاسخی خواهم شنید!)

- ادبیات فارسی می‌خونم عموجان.
- به به! پس تو کلاس، شعر می‌خونی آره؟

(دیر کرده بودم و از این سوال تکراری کفری شده بودم!) نفس عمیقی برای آروم شدن خودم کشیدم.

- بله عموجان. شعر می‌خونم!
- احسنت جوان! می‌تونی یک شعر برای منم بخونی؟!

(کم مونده بود از این سوال و جوابای تکراری اونم تو این وضعیت گریه‌م بگیره.)

- عموجان الان عجله دارم خاطرم نیست.
- ای بابا! باشه پسرم. الان دیگه می‌رسیم.
- عموجان! فقط یکم زودتر. من واقعا دیرم شده.
- جوان! از من به تو نصیحت؛ تو هیچ کاری عجله نکن.
- چشم عموجان چشم.
- بفرما رسیدیم!
- دمت گرم عموجان! خدانگهدار.
- کجا جوان؟! انگار یک چیزی رو یادت رفت.
- چی عموجان؟
- نمی‌خوای کرایه مارو حساب کنی؟
- ببخشید عموجان شرمنده! بفرمایید.
- دشمنت شرمنده پسرم؛ به سلامت.

نگاهی به ساعتم انداختم. پنج دقیقه از هشت صبح گذشته بود و تا یک ربع از شروع کلاس می‌تونستم تو کلاس شرکت کنم.

اون قدر عجله داشتم که نه موهام رو شونه کردم نه عینکم رو برداشتم!

دوان دوان رفتم سمت درب ورودی دانشگاه.

همین که می‌خواستم وارد دانشگاه بشم، برادر زحمتکش حراست جلوم رو گرفت!

کارت دانشجوییت رو نشون بده ببینم!

تو دلم گفتم: (آخه برادر من! غیر یک دانشجوی بدبخت تو چله‌ی زمستون، تو این سرما کی میاد دانشگاه آخه؟!)

- چشم! بذارید پیدا کنم. دنبال کارتم گشتم و بالاخره با بدبختی پیداش کردم.
- بفرمایید.
- خوش اومدی.

(ماشاءالله چه اخلاق خوبی هم داشت!)

وارد دانشگاه شدم. خوشبختانه آن چنان شلوغ نبود و می‌شد تا دم «دانشکده‌ی الهیات» دوید. برام جالب بود خبری از هم کلاسیِ کلاس معارفم نبود! اون همیشه می‌گفت برات جا نگه می‌دارم و همیشه قبل کلاس زنگ می‌زد! لابد امروز غایبه. دوان دوان رفتم تا رسیدم دم «دانشکده‌ی الهیات».

کلاسم طبقه‌ی سوم بود و باید کلی پله بالا می‌رفتم. یعنی قشنگ گل کاشته بودم با این انتخابم! البته ناگفته نماند همین که با استاد خوبی واحد برداشتم توجیه خوبیه! موقع بالا رفتن از پله‌ها چند تا از همکلاسیامو دیدم که از پله‌ها پایین میومدن! بدون توجه به اونا به مسیرم ادامه دادم. بالاخره به طبقهٔ سوم رسیدم. کلاس من در ضلع جنوبی سالن قرار داشت. دیدم چند نفر جلوی در کلاس ایستادن و پچ پچ می‌کنن. با خودم گفتم لابد استاد اجازه‌ی ورود رو بهشون نداده! بفرما آقا رضا حذف شدی! حالا می‌خوای چه گلی به سرت بزنی؟! رفتم جلو و چند نفر رو کنار زدم. یادداشتی با این مضمون دیدم: "«کلاس جناب آقای... در تاریخ... و در ساعت هشت صبح تشکیل نخواهد شد».‌" این اولین بار در طول دوران تحصیلم بود که از کنسل شدن کلاسی خوشحال نبودم! چه مصیبت‌هایی که نکشیدم! از سرویس جا موندم. چهل هزار تومان هزینه‌ی اومدن از خوابگاهم به دانشگاه شد! بحث با راننده‌ی اسنپ. بحث با حراست. عجب روزی بود خداوکیلی!

داشتم قدم‌زنان برمی‌گشتم خوابگاه که موبایلم زنگ خورد. هادی بود!

- الو سلام داداش؛ جانم؟
- الو سلام رضا خوبی؟ کلاست تشکیل نشد؟ فکر می‌کردم الان کلاس باشی!
- نه داداش؛ تشکیل نشد. اتفاقاتی افتاد که میام اتاق بهت توضیح می‌دم.
- باشه داداش؛ فقط زنگ زدم بگم که سر راهت از فروشگاه نزدیک خوابگاه، «دو تا سس مایونز»؛ «سه تا نان باگت» و «دو تا دلستر» بگیر بیار. امروز ناهار حاضری بزنیم.
- حله داداش؛ می‌گیرم خیالت راحت.
- تمام. منتظرم.

گوشی رو قطع کردم و سوار بی‌آرتی شدم!

تو فکر بودم که این صدا رو شنیدم:

"ایستگاه بعدی، «سه راهی ولی‌عصر(ع)»".

پیاده شدم و وارد فروشگاه شدم.

هر چیزی که هادی گفته بود برداشتم. تا اومدم حساب کنم دیدم ای دل غافل! کارت بانکیم رو تو اتاق جا گذاشتم. به فروشنده گفتم صبر کنه تا به هادی زنگ بزنم!

شمارش رو گرفتم و بعد زدن سه بوق جواب داد:

- الو رضا کجایی؟ گرفتی چیزایی که گفتم رو؟
- سلام هادی؛ فروشگاهم. وسایلا رو هم گرفتم فقط کارت بانکیم مونده تو اتاق؛ تو جیب شلوار مشکیم.
- حله داداش؛ میارم برات کارتت رو.
- زحمتت میشه داداش؛ دستت درد نکنه.

گوشی رو قطع کردم.

با خودم گفتم: "(خب اگه قرار بود تا اینجا بیای چرا نیومدی خودت خرید کنی؟)" چند دقیقه صبر کردم دیدم آقا هادی با عینک جذابش اومد.

- سلام داداش؛ خوب کردی بهم زنگ زدیا! بهت گفته بودم هر جا گیر کردی بهم زنگ بزن.

(جلل‌الخالق! بابا تو دیگه کی هستی؟)

هاج و واج نگاش می‌کردم که دیدم کارت رو درآورد با افتخار تمام تقدیم فروشنده کرد و گفت:

"بیا داداش! هر چی که آقا رضا خواستن من پرداخت می‌کنم!"

بعد برگشت طرف منو بهم گفت:

-" چیز دیگه‌ای که نیاز نداری آقا رضا؟ تعارف نکنا! من و تو نداریم که! راحت باش!"

- نه. خیلی ممنون آقا هادی! دست شما درد نکنه.

پیش خودم گفتم: "(از کیسه خلیفه می‌بخشی؟!)"

بالاخره ما وسایلا رو گرفتیم. تا خود خوابگاه و اتاق، چیزی به هم نگفتیم و من فقط متعجب نگاش می‌کردم! عجب روزی بود امروز!

تا ماجرایی دیگر شما را به خداوند منان می‌سپارم!

رضا وجدی

هتل ۵ ستاره‌ی شهدا

خوابگاه شهدا، خوابگاه دخترانه‌ی دانشگاه تبریز است که در دورترین، پرت‌ترین و صعب‌العبورترین بخش دانشگاه قرار دارد. اگر بخواهم بهتر بگویم؛ در میان کوه‌ها و تپه‌ها، دره‌ای وجود داشته و ساختمان‌های خوابگاه، داخل این دره‌ی بزرگ، بنا شده است.

در این قسمت صعب‌العبور، فقط موجوداتی به نام دختر مشاهده می‌شود. البته امکانات و رفاه بسیار زیادی که در این خوابگاه ایجاد شده، باعث شده است این موجودات در چنین جغرافیایی، قادر به حیات باشند.

اما بعد از توضیحات درباره‌ی جغرافیای خوابگاه، بهتر است ابتدا از اتاق‌های جادار و بسیار بزرگش برای شما بگویم. در این اتاق‌ها که برای چهار نفر در نظر گرفته شده است، به راحتی می‌توان میز تنیسی قرار داد و تنیس بازی کرد!

بله! تعجب نکنید.

همان طور که می‌گفتم؛ هر اتاق خوابگاهمان، به اندازه‌ی یک سالن تنیس است؛ تقریبا در ابعاد ۴۰ متر در ۲۵ متر می‌تواند باشد! (البته اگر در اندازه‌ها کوتاهی کرده‌ام و کم گفته‌ام، عذر می‌خواهم.)

خب در این زمین بزرگ، تصور کنید که چهار تخت و سه عدد کمد هم جا شده باشد!

جل‌الخالق!

اگر این‌ها نبودند، دیگر راحت می‌توانستیم درون اتاق، فوتسال بازی کنیم! حیف که دختر هستیم و علاقه‌ی چندانی به فوتسال نداریم. شاید هم کسانی هستند که علاقه دارند و انجام می‌دهند. کسی چه می‌داند! در میان اتاق و بین تخت‌ها، چند فرش بزرگ پهن شده است که آدم را یاد فرش‌های داخل کاخ شاهان می‌اندازد! فرشی تمام ابریشم و پر از نقش و نگاری که تداعی‌گر فرش تبریز است. به هر حال این جا تبریز و مهد فرش است و باید فرش‌های خوابگاهش نیز درجه یک باشند. فرش‌ها تقریبا هر ترم شسته می‌شوند و بسیار تمیز هستند.

گاهی اوقات ما با دیدن تصاویر خوابگاه‌های دیگر، دلمان به حالشان می‌سوزد. زیرا یک بار از دانشجوهای دیگر دانشگاه پرسیدیم و فهمیدیم که در خوابگاه آن‌ها، سالی فقط یک بار، آن هم در تابستان فرش‌هایشان را می‌شویند!

فکر کنید!

واقعا بدا به حالشان!

کمدهایمان هم بزرگ و جا دار هستند. برای هر اتاق چهار نفره، سه عدد کمد بسیار بزرگ وجود دارد که آدم نمی‌فهمد چطور آن کمدها را پر کند! هر چه قدر وسیله و لباس می‌آوریم پر نمی‌شود! تازه درهایشان هم همیشه سالم سالم است و قفل هم دارند. اصلا این طور بگویم که خود من، همین ترم پیش، کمدم کاملا سالم بود. دَر و قفل هم داشت و من اصلا مجبور نشدم دو ماه، دنبال تعمیرکار بلوکمان بگردم تا برای کمدم در نصب کند! آن هم دری که قفل نداشته باشد و با یک میخ کج در قسمت بالای آن، بسته و چفت شود.

من که دروغگو نیستم!

خب؛ از اتاقمان زیاد گفتم و احساس می‌کنم دیگر باعث حسودی شما غیرخوابگاهیان می‌شوم. ما در خوابگاهمان، بخشی به نام باغ وحش هم داریم که گونه‌های بسیار زیادی از جانوران در آن پیدا می‌شود. هر ترم هم که می‌گذرد، به انواع و گونه‌های مختلف این جانوران افزوده می‌شود. شاید شما نخستین بار باشد که می‌شنوید داخل یک خوابگاه، آن هم دخترانه، باغ وحش وجود دارد! به هر حال شما باور کنید یا نکنید برای ما فرقی نمی‌کند و ما باغ وحش داریم!

در این باغ وحش بزرگ، تعداد بسیار زیادی گربه در انواع گونه‌های گربه‌ای، انواع سگ‌های وحشی و گرسنه، انواع و اقسام سوسک‌ها در ابعاد و رنگ‌های مختلف، عنکبوت و رتیل در سایزهای چند ایکس لارج و حتی مارمولک‌هایی کرمی رنگ، از گونه‌ی تبریزی نگهداری می‌شود!

بله!

چنین خوابگاه پر از امکاناتی داریم ما!

اگر از حق نگذریم، آشپزخانه‌های خوبی هم داریم. حدودا برای هر پنج الی شش اتاقِ چهار نفره، یک آشپزخانه در نظر گرفته شده است؛ آن هم با تعداد چهاااار شعله!

بسیار بسیار زیاد است!



امیدوارم با شنیدن این تعداد از شعله‌ها دیگر واقعا حسودی‌تان گل نکند. البته ما حتی گاهی، خودمان می‌مانیم که چرا این همه ریخت و پاش کرده‌اند! خب به خاطر زیاد بودن شعله‌ها، دیگر شب‌های پنجشنبه و کل روزهای جمعه که غذا نداریم، هیچ وقت با مشکل کمبود شعله مواجه نشده‌ایم. همیشه هر وقت دلمان خواسته غذا پختیم و هیچ وقت به خاطر خرابی آن چهار شعله، مجبور به گشتن در آشپزخانه‌های کل ساختمان برای پیدا کردن شعله‌ی سالم و خالی نشده‌ایم.

یکی دیگر از امتیازات مهم خوابگاه شهدا نسبت به دیگر خوابگاه‌ها، این است که تمام روزهای هفته حتی در روزهای تعطیل، نظافتچی وجود دارد و کل ساختمان‌ها از تمیزی برق می‌زنند. کافی است شما یک بار روزهای جمعه به خوابگاه بیایید و از دیدن سطل آشغال‌های خالی و آشپزخانه‌ی تمیز متعجب شوید. البته این را هم بگویم که بدون اغراق، تمامی دانشجویان هم در حفظ این تمیزی کوشا هستند. آن‌ها هیچ گاه، زباله‌هایشان را کف آشپزخانه نمی‌ریزند و یا ظرف‌های کثیفشان را تا چند روز در سینک ظرفشویی رها نمی‌کنند.

از همه‌ی این‌ها که بگذریم؛ می‌رسیم به مسئله‌ی مهم و حیاتی تاسیسات. در خوابگاه ما که کاملا دخترانه می‌باشد، همیشه تمامی تعمیرات در تعطیلات انجام می‌شود و اصلا نیازی به تعمیرات بین روز وجود ندارد و در طول روز، ما هیچ وقت مجبور به داشتن حجاب چه در داخل سالن و چه محوطه‌ی خوابگاه نبوده‌ایم.

خب این از خدمات خوابگاه ما است و فکر نکنم در کل ایران چنین چیزهایی وجود داشته باشد!

و در آخر این نکته را اضافه کنم که ما خوابگاه شهدایی‌ها، هیچ وقت از دیدن تصاویر خوابگاه تلاش، که مخصوص دختران علوم پزشکی است حسادت نکرده‌ایم. زیرا اولا ما دختران حسودی نیستیم؛ دوما خدمات خوابگاه ما خیلی خیلی بیشتر از هتل آن‌هاست!

اگر باور ندارید یک روز بیایید و مقایسه کنید.

رقیه حسینی اصل

به تو چه!

پنجشنبه شب بود. روی تختم دراز کشیده بودم و هم‌اتاقی‌هام، هر کدوم مشغول کاری بودند. شام رو خورده بودیم و ولو شده بودیم رو تخت خودمون که مثل مرکز حکومتمون بود. یه جورایی بهمون حس قدرت می‌داد! اهمیت تمیزی و نظافت این قلمروی فرمانروایی، بیشتر از تمیزی و نظافت کل اتاق بود. مشغول گوش دادن به آهنگ جدید بودم. یهو دیدم آقا محمد با ایما و اشاره داره صدام می‌کنه. از اون حال و هوا بیرون اومدم و گفتم:

-"بله داداش؛ کاری داشتی؟"

- داری چیکار می‌کنی؟

- مثل همیشه بعد شام دارم آهنگ گوش می‌دم.

- حالا اسم این آهنگت چی هست؟ بگو ما هم گوش کنیم. مردیم از بی‌حوصلگی!

- به تو چه!

یهو دیدم چشماش شد اندازه‌ی پیاله و با لحنی عصبی گفت:

_"خوشم باشه آقا رضا! به من می‌گی به تو چه؟!"

تازه فهمیدم چه سوءتفاهمی شده! تا خواستم حرف بزنم، یهو گفت:

_"هیس! خجالت نمی‌کشی؟ ناسلامتی من چند سال ازت بزرگ‌ترم خیر سرم!"

دیدم قضیه کم کم داره بیخ پیدا می‌کنه! گوشیم رو برداشتم و گفتم:

_"آقا محمد گل! من و بی‌احترامی؟ داداش تو تاج سر مایی! بیا! بیا خودت ببین والا اسم آهنگه اینه!"

گوشیم رو از دستم گرفت. نگاهی بهش کرد و با لحن خاصی گفت:

_" بگیر اینو! مرده شور خودت و آهنگت رو با هم ببرن! «به تو چه» هم شد اسم آهنگ؟"

داداش به من چه آخه؟! انصافا آهنگ خوبیه ها فقط اسمش یکم غلط اندازه!

نمی‌دونم زیر لب چی حوالم کرد و رفت سمت کمدش. نفسی از سر آسودگی کشیدم و برگشتم سمت تخت فرمانروایی خودم! نگاهی به ساعت انداختم. یک ربع به دوازده شب بود. چه زود گذشت! حالا اگه کلاس عمومی داشتم تازه پنج دقیقه گذشته بود!

تو بحثی که بین من و محمد پیش اومد، هومن و هادی، هم‌اتاقیام که پسرای گلین، داشتن می‌خندیدن که تا من نشستم روی تخت صدای خندشون قطع شد.

برگشتم گفتم:

_"آقا هادی!"

نگاشو چرخوند به سمتم. منتظر حرف من بود.

همین طور که نگاهمون به هم گره خورد، نمی‌دونم چی یادش اومد و شروع کرد به خندیدن!

نتونستم خودمو نگه دارم و زدم زیر خنده!

هومنم که طبق معمول ولو شد رو تختش و آماده‌ی تماشای فیلم جدیدش بود!

حدود ده دقیقه به دوازده شب بود.

یهو خنده‌ی هادی قطع شد. دیدم عین برق گرفته‌ها برگشت گفت:

_"بچه‌ها! غذاهای هفته آینده رو رزرو کردین؟"

وای! به کل یادم رفته بود. دیدم فقط ده دقیقه برای رزرو وقت دارم وگرنه از غذای «شنبه» خبری نیست!

"ممنونی" به هادی گفتم و وارد سایت رزرو غذا شدم. یادم اومد اعتبار هم ندارم! سریع اعتبارمو افزایش دادم و رفتم سراغ انتخاب و رزرو غذا برای ناهار. شنبه باید از بین «قیمه» و «خورشت هویج» انتخاب می‌کردم. انصافا غذاهای خوبین! چی می‌شد این دوتا رو کنار هم قرار نمی‌دادید؟ انتخابم قیمه بود. نوبت به انتخاب شام رسید. جفت غذاها به قدری لذیذ بودند که خودم رو لایق خوردن این غذاها ندونستم و خوردن کیک و کلوچه با ژتون رو ترجیح دادم.

به هر طریقی بود غذاها رو بین بد و بدتر انتخاب کردم و ثبت رزرو غذا رو زدم. نفسی از سر راحتی کشیدم و دوباره مشغول گوش دادن به آهنگ شدم. ناگهان با یک سوال از سمت هومن مواجه شدم.

_رضا جان!

_جانم آقا هومن! فیلمت تموم شد؟ خوش گذشت؟

_ای بد نبود؛ اما خفنم نبود.

_جان داداش! امر؟

_فردا برنامه‌ی ناهار و شاممون چیه؟ قراره چی بپزیم؟

_عجب سوال به جایی هومن جان! خوب دوستان نظر شما چیه؟

هر چهار نفرمون زل زدیم به هم و هر کدوم نظری داشتیم. محمد گفت:

_"به نظر من که بریم بوفه دو کیلو «سیب زمینی» و «پیاز» بگیریم و چند تا «سوسیس» برای ناهار. شام رو هم از بوفه ساندویچ بگیریم".

هادی گفت:

_"من می‌گم صبح بریم «سنگک» بگیریم و از بوفه هم «سالاد اولویه» بخریم برای ناهار.

با نظر هادی بیشتر موافق بودم. چون سالاد الویه آماده بود و نیاز به پختن نداشت. سریع گفتم:

_"آره هادی جان! من موافقم."

محمد پوزخندی زد و گفت:

_"من که می‌دونم چرا موافقی! «سنی تانیمینه لعنت آ رضا!»"

_نخیر آقا محمد! خیلی وقته سالاد الویه نخوردم. همین!

زیر لب گفت:

_"«اوزونسن!»" و موافقت کرد.

هومن هم مثل همیشه دیالوگ دائمی خودش رو تکرار کرد:

_"من تابع اتاقم!"

نگاهی به ساعت گوشیم انداختم

ساعت ۰۰:۰۰ شده بود...

رضا وجدی



سیده رباب حسینی

در شرح مصائب دانشجویان ادبیات

همان طور که بر همگان واضح و مبرهن است؛ تحصیل در هر رشته‌ای مصائب خاص خودش را دارد. بیش‌تر مردم تصور می‌کنند رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی از این امر مستثنی است. برای روشن‌تر شدن این ادعا، فرض کنید همین امروز در رشته‌ی پزشکی قبول شده‌اید یا حداکثر دو ترم در این رشته تحصیل کرده‌اید؛ آیا می‌توانید به درمان بیمار بپردازید؟ آیا می‌توانید با تکیه بر همین دانش اندک خود، تیغ به دست گرفته و دل و روده‌ی بیمار را بیرون بریزید؟ آیا می‌توانید نام تمام داروها را به همراه عوارض و طریقه‌ی مصرف آن‌ها نام ببرید؟ آیا می‌توانید بدون گم کردن دست و پای خود، جمله‌ی معروف «متأسفم، ما هر کاری از دستمون براومد کردیم اما... خدا بهتون صبر بده.» را به خانواده‌ی متوفی بگویید؟ مسلماً خیر!

حالا روپوش پزشکی را از تنتان درآورید و به جمع دانشجویان بدبختی بپیوندید که پزشکی نمی‌خوانند! این بار فرض کنید دانشجوی ادبیات هستید و هنوز حتی مهر قبولی‌تان هم خشک نشده است. دقت کنید که این جا دیگر شما دانشجوی پزشکی نیستید و از روزی که پا به دانشکده‌ی ادبیات گذاشتید، همه به چشم یک ادیب تمام عیار به شما می‌نگرند و باید بتوانید به هر نوع سوالی که مربوط به ادبیات باشد؛ جواب بدهید.

شما به عنوان دانشجوی ادبیات باید بتوانید اسامی تمام شاعران اعم از ایرانی و غیرایرانی و تمام آثار آنان را ازبر باشید! باید سبک شعری تمام شاعران را بشناسید تا وقتی یکی از اقوام در میان مهمانی یک بیت شعر خواند و از شما نام شاعر آن را پرسید؛ بدون درنگ بتوانید به آن جواب دهید و خود را از شر سرزنش و طعنه در امان بدارید. از آن جایی که ادبیات درس سختی نیست و یک مشت شعر خواندن این حرف‌ها را ندارد؛ وقت شما همیشه آزاد است پس این که بچه‌های فامیل از شما بخواهند برایشان انشاء بنویسید؛ توقع بی‌جایی نیست. هر چیزی را می‌توانید بهانه کنید الا این که وقت ندارید. برای یک دانشجوی ادبیات چیزی که زیاد است؛ وقت است. وقت برای شما مانند ریگ بیابان است که هیچ وقت تمامی ندارد!

اگر درستان خوب نباشد، مسلماً بهره‌ی هوشی شما پایین است که حتی چند شعر و متن هم نمی‌توانید بخوانید اما اگر درستان خوب باشد و نمرات خوبی بگیرید، زیاد مغرور نشوید! اورانیوم که غنی نکرده‌اید؛ فقط در امتحان ادبیات نمره‌ی خوبی گرفته‌اید که حتی بقال سر کوچه هم می‌تواند بدون شرکت در کلاس، نمره‌ی قبولی در این درس‌ها بگیرد!

وقتی شما چهار سال در رشته‌هایی مانند مهندسی و پزشکی و... تحصیل می‌کنید؛ از همان سال اول، اسامی «مهندس» و «دکتر» به اسمتان سنجاق می‌شود اما با تحصیل در رشته‌ی ادبیات، نه تنها شما را با عناوین خاصی صدا نمی‌زنند بلکه همیشه هم نگران آینده‌ی شما هستند و این نگرانی در سوالاتی که از شما می‌پرسند کاملا موج می‌زند:«حالا تهش قراره چیکاره شی؟ معلم؟ خب چرا از همون اول نرفتی فرهنگیان؟» و...

البته از حق نگذریم همیشه هم این طور نیست که کسی شما را آدم به حساب نیاورد. خدا را خوش نمی‌آید که دروغ بگوییم. مثلا وقتی نوبت به حافظ خوانی شب یلدا می‌رسد، به یک باره شما به محبوب‌ترین شخص در آن جمع تبدیل می‌شوید. البته اگر برای تک تک جمع فال حافظ گرفته و بدون هیچ اشکالی در ادای کلمات، آن را خوانده و برایشان تفسیر کنید! به نفع خودتان است که کمی این کار را طول دهید زیرا شما فقط تا پایان فال گرفتن و شعر خواندن؛ محبوب آن جمع هستید نه بیش از آن! اگر همه‌ی موارد بالا را رعایت کردید اما نتوانستید یک بیت شعر بگویید؛ مفت هم نمی‌ارزید! دانشجوی ادبیاتی که خودش نتواند شعر بگوید، دانشجوی ریاضی است! تازه اگر هم طبع شعر داشتید و توانستید شعر بگویید؛ باید بتوانید از هفت خان رستم گذشته و خودتان را ثابت کنید. مثلا وقتی کسی کلمه یا موضوع مناسبتی خاص را به شما گفت؛ باید بلافاصله بتوانید با آن شعر بگویید وگرنه قافیه را باخته‌اید!

حالا خودمانیم؛ راستش را بگویید که با همه‌ی این‌ها، شما اگر به عقب بازمی‌گشتید رشته‌ی ادبیات فارسی را از میان آن همه خوبان برمی‌گزیدید؟ عجله نکنید. چند لحظه با در نظر گرفتن تمام جوانب به این سؤال فکر کنید. اگر جوابتان منفی است، که شما یک خردمند واقعی هستید و عقلتان یک قدم جلوتر از قلبتان ایستاده است اما اگر جوابتان مثبت است، شما در مسیر درستی ایستاده‌اید. این رشته برای ادامه دادن حیات خود، به امثال شما نیاز دارد. به تک‌تک افرادی که با تمام ناعدالتی‌هایی که نسبت به رشته‌شان وجود دارد، وقتی صبرشان لبریز می‌شود واز طعنه‌ها خسته می‌شوند؛ لبخند می‌زنند و این شعر از مریم قهرمانلو را با خود زمزمه می‌کنند:

دنیا و حال خوب و خوشش عاید شما
ما را برای شعر و غزل آفریده‌اند...



سمیرا دشتی

کار، کار عروسه؛ رد پا مال الاغه!

در زبان ترکی، ما مثل‌های شیرین، با نمک و صد البته بسیار پندآموز کم نداریم! عنوان داستان ما هم یکی از همین مثل‌هاست. من ترجیح می‌دم ترکیش رو این جا ننویسم. ترک‌های عزیزم خودتون زحمت ترجمه و معادل سازیش رو بکشید! این مثل شیرین ترکی، ریشه در استان زیبا و سرسبز «اردبیل» داره. بهتره بریم سراغ داستان شیرینمون تا بگم این مثل رو تو چه موقعیت‌هایی می‌شه استفاده کرد.

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. در زمان‌های قدیم، خانواده‌ای بودن که در این خانواده، عروس با خانواده‌ی شوهرش زندگی می‌کرد. از سوابق درخشان روابط بین مادرشوهر و عروس هم که ماشاءالله همتون با خبرین! به قول ما ترکا «قانلی پیچاخدیلار!» که اگر بخوام برای این مثل معادلی پیدا کنم بهترینش همینه: نمی‌خوان سر به تن دیگری باشه! البته نه کل خانواده های ایرانی، بعضیاشون فقط اینجورین وگرنه خیلی هم، همدیگر رو دوست دارن.

خب حاشیه نریم. زبان ترکی همینه دیگه! ماشاءالله برای هر موقعیت و مکانی یه مثل داره. (دیلیمه قوربان اولوم!)

داشتم می‌گفتم؛ روزی از روزها که این خانواده کنار هم جمع بودند، مادرشوهر گرامی داستان ما، دلش هوای «خشیل» می‌کنه! اما حالا خشیل چیه؟ خشیل یکی از چاشنی‌ها و میان‌وعده‌های محبوب اردبیله که از قدیم‌الایام می‌پزن و نوش جان می‌کنن! خواص و فواید زیادی هم داره. القصه به سر مادر شوهر می‌زنه که خشیل بپزه. همین کار رو انجام می‌ده اونم نه یک قابلمه معمولی، یک دیگ!

راستی یادم رفت بگم که در این زمان رابطه‌ی بین مادرشوهر و عروس داستان ما شکر آب بوده! مادرشوهر بعد از تموم شدن پخت‌وپز خودش، همین که آماده‌ی طبخ دست پختش می‌شه، بهش خبر می‌رسه که در ده بالا مراسمی برگزار شده که ایشون رو هم دعوت کردن! مادرشوهر که چاره‌ای جز شرکت در مراسم نداشت؛ نقشه‌ای با خودش می‌کشه تا دست عروسش به خشیل نرسه تا خدایی نکرده از دست‌پختش چیزی به عروسش برسه! به همین دلیل شروع به درست کردن «سوواخ» می‌کنه. حالا سوواخ چیه؟! سوواخ همون کاهگله! مادرشوهر قصه‌ی ما کف زمین رو از جایی که عروسش اونجاست تا جایی که خشیل رو پخته با کاهگل پر می‌کنه تا اگه عروسش رو شیطون گول زد و خواست که ناخنکی به خشیل بزنه رد پاش رو کاهگل بمونه تا معلوم بشه! (عجب مادر شوهری!)

بعد از این که مادرشوهر راهی مراسم می‌شه، عروسش که گویا به شدت هم گرسنه بوده، می‌شینه با خودش فکر می‌کنه که چه کار کنه که دستش به دیگ پر از خشیل برسه تا دلی از عزا در بیاره!. یهو یه چیزی به ذهنش میاد: (اگه سوار الاغمون بشم و از کاهگل رد بشم رد پای الاغ می‌مونه نه من؛ پس من کاری نکردم!) زود می‌ره و سوار الاغ می‌شه و از کاهگل رد می‌شه و چنان خدمتی به شکمش می‌کنه که اون سرش ناپیدا!

حوالی شب، مادرشوهر، به خیال این که کسی به دست پختش دست نزده به خونه برمی‌گرده و زود می‌ره سراغ دیگ خشیل که می‌بینه ای دل غافل! نصف دیگ خالیه و رد پای الاغ روی کاهگله و خبری از عروس همیشه اخمو و ناراضی نیست. مادرشوهر داستانمون در اثر این واقعه‌ی دردناک با تکرار مداوم «کار، کار عروسه؛ رد پا مال الاغه!» از شدت غصه دست در دست ملک‌الموت به دیار باقی می‌شتابد!

پسرش بعد از اتمام مراسم کفن و دفن مادر، هر شب سر قبر مادرش می‌رفت. یک روز اهالی خونه رو کنار هم جمع کرد و گفت: " بعد از اون مرگ عجیب، هر شب صدای زاری از قبر مادرم بلند می‌شه! حتی بعد مرگش هم آرامش نداره". عروس، کنجکاو می‌شه و شب بعدش می‌ره سر قبر مادر شوهرش. گوشش رو که نزدیک قبر می‌بره، صدایی از قبر می‌شنوه که می‌گه: «کار، کار عروسه؛ رد پا مال الاغه!» عروسش با شنیدن این حرف، عذاب وجدان می‌گیره و حقیقت رو سر قبر به مادر شوهرش می‌گه و می‌ره خونه. فردای اون روز، شوهرش میاد و رو به عروس می‌گه: "پس مادرم دلتنگ تو بود و می‌خواست تو رو ببینه تا آروم بشه! آخه از دیشب دیگه صدای زاری از قبرش نمیاد". این چنین بود که عروس خانواده با خوردن خشیل، عزرائیل و مادرشوهرش رو هم‌مسیر سرای آخرت نمود!

و در نهایت، داستان ما به سر رسید. ما ترکا و خصوصا اردبیلیا این مثل رو در مواقعی استفاده می‌کنیم که یک نفر با این خیال که باهوشه کاری رو انجام می‌ده و تصور می‌کنه کسی از این کار او با خبر نیست و باخبر نخواهد شد.

تا مثل و داستانی دیگر، بدرود!

مهره



هادی رسولی

محمد: اگه صبح از خواب بیدار بشید و ببینید رییس دانشگاه تبریز شدید، اولین کاری که می‌کنید چیه؟
هومن: من اگه رییس دانشگاه بشم، صبح بیدار نمی‌شم که؛ ظهر پا می‌شم.
(یک دقیقه سکوت به احترام هومن)
بیدار که شدم، می‌بینم عه! ساعت ۱۱:۱۱ شده! یعنی اولین لازمه‌ی زندگی، خوابه! پس چهار دقیقه‌ی دیگه می‌خوابم.
(همچنان سکوت)
بعد چهار دقیقه خوابی که به اندازه‌ی چهار ساعت خواب، مزه داد؛ بیدار می‌شم یادم میاد عه! کل جلسات این هفته رو برای پریروز هماهنگ کرده بودیم. چهار تا جلسه داشتم تموم شد. پس امروز کار زیادی ندارم، دوباره چهار دقیقه می‌خوابم.
(سکوت شب‌های کویر لوت)
می‌بینم خوابم نمیاد دیگه. با خودم می‌گم من باید از جون و دلم مایه بذارم برای سربلندی دانشگاه. آره! دانشجوها من رو الگوی خودشون می‌دونن، پس نباید این قدر بخوابم. از تختم میام پایین. تقویم روی میز رو نگاه می‌کنم می‌بینم عههه! امروز جمعه‌س.
(A quiet place)
ساعت ۳،۳۰ صبحه. منو نباید وارد این بازی کثیف می‌کردید، خوابم میاد دیگه... آه...
محمد: هیچی اصلا، تو بخواب، تو بخواب. پیش پیش پیش پیش...
رضا (انگشت به چونه): سوال جالبیه! من اگه صبح با این موقعیت بیدار شم، اولین چیزی که به ذهنم می‌رسه دانشجوئه. پس اولین کارم آماده شدن برای رسیدگی به امور دانشگاهه! از هر فرصتی برای پیشرفت و ارتقای «دانشگاه تبریز» استفاده می‌کنم. «گل شبدر چه کم از لاله‌ی قرمز دارد؟» دانشجوی ما چیش کمتر از یه آمریکاییه؟ من دانشگاه تبریز رو وارد رتبه‌بندی ۱۰ دانشگاه برتر دنیا می‌کنم. مرگ بر آمریکا که همش کار خودشونه، چوب لای چرخمون می‌کنن. من موانع پیشرفت رو از سر راه برمی‌دارم و به دانشجوها اون چنان امکانات رفاهی می‌دم! اون چنان آزادی بیان می‌دم! که دیگه به چهل و پنج هزار تومن احتیاجی نداشته باشند...
هومن: یه لحظه وایسا؛ قرار شد رییس دانشگاه بشیم نه رییس جمهور!
رضا: ببخشید هومن جان راست میگی. فضا، فضای تخیل بود. یه لحظه من از جو خارج شدم. کجا بودیم؟ آها؛ خلاصه که من اولین کارم برنامه‌ریزی برای حل مشکلات دانشگاه و پیشرفت اونه. راستی این وسط که من داشتم حرف می‌زدم هادی یهو کجا رفت؟!
محمد: رفت کتری رو بذاره رو گاز، یه چایی بخوریم خستگی‌مون در بره. حالا بذارید من بگم. من قبلا خیلی بهش فکر کردم، اگه رییس دانشگاه تبریز بشم تمام تلاشم رو می‌کنم که با دانشگاه‌های ترکیه و آذربایجان بیشترین تعامل علمی رو داشته با...
هادی: ممد اون استکانا رو هم بدید ببرم بشورم...
هومن: مال من تمیزه، گذاشتم بالای کمدم.
رضا: نمی‌خواد بابا، یکم نوشابه خوردیم باهاشون موقع شام، بیا بشین هادی!
محمد: بیا، مواظب باش نیوفته بشکنه، یه وقت کسی بیدار می‌شه قصه درست می‌شه؛ دم صبحه. همه خوابن!
هادی: شاید باورش برات سخت باشه ممد؛ ولی باید بهت بگم یه گروه دارن تو آشپزخونه «املت» می‌زنن! دو نفر دیگه هم تازه «کنسروای لوبیا چیتی» رو بردن؛ یه قابلمه برنج هم رو گازه که گذاشتن دم بکشه.
محمد: اینا الان دارن شام می‌خورن یا صبحونه؟!
هادی: فکر کنم «شامبونه» می‌خوان بخورن! ولش کن، برو ادامه‌ی صحبتت. منم اینا رو بشورم و کتری رو بردارم بیام.
محمد: خدایا این خوشیای «خوابگاه ولی‌عصر» رو از ما نگیر!
(الهی آمین)
داشتم می‌گفتم؛ چون این کشورا با این که از...
امیر: سلام بچه‌ها، خوبین؟ چی کار دارین می‌کنین؟
هومن: به! سلام امیر. راستش خوشی زده زیر دلمون.
امیر: می‌گم یکی‌تون میاد بریم حک... نه، چیز، ببخشید... منچ بازی کنیم؟ ما سه نفریم، یه نفرم می‌خوایم.
محمد: امیر اتفاقا هادی دنبالت می‌گشت. الانم رفت آشپزخونه فکر کنم.
امیر: عه؟ باشه پس شب خوش!
محمد: اگه گذاشتن ما دو دقیقه رییس دانشگاه بشیم! کجا بودم من؟ یادم رفت اصلا!
رضا: داشتی می‌گفتی که چون این کشورا...
هومن: بچه‌ها هوا داره روشن می‌شه، پس ما کی می‌خوایم خاموش بشیم؟ من هشت صبح کلاس دارما...
محمد: هووومن! مثلا من الان رییس دانشگاهم، ساکت دیگه.
هادی: کی امیر رو فرستاد سراغ من؟ به زور می‌گفت بیا بریم بازی.
دست «شاهو» درد نکنه! اون باهاش رفت. وگرنه الان من و کتری این جا نبودیم. میاید پایین چای بخوریم یا بریزم بدم رو تختتون بخورید؟
رضا: رو تخت می‌چسبه!
هومن: منم که طبقه‌ی دومم! می‌دونید دیگه سخته بالا پایین

اومدن از تخت. استکانم هم بالای کمده.
هادی: حله.
محمد (با عصبانیت): باشه بابا! بیار یه چای بخوریم به قول هومن خاموش شیم.
هادی: خاموش چرا؟ مگه نوبت من نمونده هنوز؟ راستی سوالت چی بود ممد؟
هومن: والا ممد بیچاره که تا میومد حرف بزنه یکی در اتاق رو می‌زد، دیگه اعصابش به هم ریخت.
سوالش این بود که اگه صبح بلند بشی ببینی رییس دانشگاه تبریز شدی اولین اقدامت چیه؟
هادی: بفرمایید! اینم از چای.
رضا: دستت درد نکنه هادی، بذار منم قند رو بیارم. چیز...! میگم کسی شکلاتی چیزی نداره؟ قند تموم شده!
محمد: بیا! اینم از مدیریت قند اتاق، نمی‌شد بگی دیروز بخریم؟
هومن: می‌گم رضا! مطمئنی می‌تونستی بودجه‌ی دانشگاه رو مدیریت کنی؟
رضا: به جان جفتمون نمی‌دونستم می‌خواد تموم بشه.
هادی: ما که چهار نفریم تو اتاق!
رضا: خب دیگه. دو جفتیم؛ من یه جفت گفتم دو جفت رو اراده کردم، گرفتی منظورمو؟!
هادی: احسنت! پس با همین اراده، چای رو تلخ می‌خوریم که تلخی‌های زندگی رو تا این جا بشوره ببره پایین. نوش جونتون. حالا بذارید منم جواب سوال ممد رو بدم. من اگه رییس دانشگاه بشم، در اولین فرصت دانشگاه رو می‌فروشم می‌رم خارج درس می‌خونم.
محمد (با تأسف فراوان): داداش می‌شه نظرت رو عوض کنی؟! آخه رییسسس! دارم می‌گم مثلا شدی رییس دانشگاه، بازم می خوای درس بخونی؟!
لا اله الا الله...
هادی: آها، ببخشید راست می‌گی؛ حواسم نبود. من اگه رییس دانشگاه بشم، در اولین فرصت دانشگاه رو می‌فروشم می‌رم خارج دیگه درس نمی‌خونم.
هومن: می‌گم هادی! چای رو تلخ خوردی هوس قهوه کردی دیگه دانشگاه رو چرا می‌فروشی مرد حسابی؟! امروز بیا بعد کلاس بریم کافه مهمون من.
رضا: می‌گم نظرتون چیه میز ریاست رو جمع کنیم یکم بخوابیم؟
محمد: موافقم، از اولش هم نباید این سوال رو می‌پرسیدم. فقط یه خواهشی ازتون دارم. همین جا هر سه‌تون بهم قول بدید که هیچ وقت رییس دانشگاه نشید.
رضا: راستش من از اولش هم علاقه‌ای به این مسئولیت دشوار نداشتم، قول می‌دم!
هادی: ممد منم سعی می‌کنم که نشم ولی قول نمی‌دم!
هومن: **Zzzzz**
محمد: هومن خاموش شد. بچه‌ها به جز هومن شما هم کلاس دارین؟
رضا: من ساعت ده کلاس «دانش خانواده و جمعیت» دارم.
هادی (با لبخند): خسته نباشی آقا رضا! من فردا کلا کلاسی ندارم، ولی لطفا من رو ساعت ۶:۰۰ بیدارم کنید.
محمد: می‌گم خیر باشه هادی خان! ۶:۰۰ صبح جایی قراره بری؟
هادی: آره. اگه خدا قسمت کنه عمری باشه می‌خوام برم صف نونوایی، هوس سنگک کردم.
رضا: هادی می‌گم ساعت ۱۵ دقیقه به ۶:۰۰ صبحه! اگه مغازه باز بود، قندم بگیر. صبحونه چای تلخ نخوری واسه همه‌مون خوبه.
هادی: **Zzzzz**
محمد: اینم خوابید، صبحونه کنکله، منم کلاس ندارم صبح.
شبت خوش رضا.
رضا: فکر نمی‌کنی باید الان صبح بخیر بگی؟
محمد: **Zzzzz**
رضا: صبح به خیر دانشجو...! **Zzzzz**

(براساس یک داستان غیرواقعی)

راستی؛ اگه شما فردا صبح از خواب بیدار شید و ببینید رییس دانشگاه شدید، اولین اقدامتون چیه؟!



لیلا قهرمانی
سایان لکی

دانشجو از نگاه دانشجو

در این بخش، می‌پردازیم به تعاریفی که دانشجویان از واژه‌ی دانشجو دارند. دنیای دانشجویی و تجربیات خاص آن در ارائه‌ی این نظرات بسیار موثر بوده است. آن چه که واضح است؛ این است که هر سوالی را باید از متخصص آن حوزه پرسید و بهترین کار این است که در مورد لفظ دانشجو، از خود دانشجویان نظرخواهی شود. اکنون به چند مورد از جالب‌ترین نظرات قشر دانشجو در مورد واژه‌ی دانشجو اشاره می‌کنیم.

دانشجو یعنی: انتخاب واحدات رو خودت انجام می‌دی اما واحدی که دانشگاه صلاح می‌دونه رو انتخاب می‌کنی!
دانشجو یعنی: قورمه سبزی با طعم چمن‌های دانشگاه!
دانشجو یعنی: یک بار مصرفِ چند بار مصرف!
دانشجو یعنی: تی بگ هزار بار مصرفِ خشک شده در زیر نور خورشید!
دانشجو یعنی: کتری با کاربرد اتو!
دانشجو یعنی: تو خوابگاه وسایل من و تو نداریم؛ وسایل ما داریم!
دانشجو یعنی: تدریس چند ماهه را یک شبه خواندن!
دانشجو یعنی: دیگر از این ترم معدل الف خواهم شد!
دانشجو یعنی: از این ترم غیبت ممنوع اما آخر ترم، استاد تو رو خدا حذفم نکن!
دانشجو یعنی: ژتون اضافی جمع کردن برای پر کردن اتاق با خوراکی!
دانشجو یعنی: پنچر شدن لاستیک سرویس و دیر رسیدن به کلاس و غیبت خوردن!
دانشجو یعنی: دردسر ناهار و شام پنجشنبه و جمعه‌ها!
دانشجو یعنی: خدای پیاده‌روی‌های بی‌کران!
دانشجو یعنی: جزوه‌های تا نخورده!
دانشجو یعنی: اوایل ماه زندگی لاکچری در کافه‌ها و اواخر ماه فتوسنتز کردن!
دانشجو یعنی: تعقیب و گریز از حراست!
دانشجو یعنی: شکر خدا این ترمم مشروط نشدم!
دانشجو یعنی: جا به جا کردن مرزهای تقلب!
دانشجو یعنی: طبقه بندی دانشجویان به «اندک‌ترم‌ها» که دانشجویان ترم‌های ۱ و ۲ رو شامل می‌شن؛ «ترمک‌ها» که دانشجویان ترم‌های ۳ و ۴ رو شامل می‌شن و دانشجویان عادی که به دانشجویان از ترم ۵ به بعد اطلاق می‌شود!
سنواتی‌ها هم «بعیدالخروجان دانشگاه» رو تشکیل می‌دن!
دانشجو یعنی: جدیدالورودِ بعیدالخروج!
دانشجو یعنی: ادامه تحصیل تا دکتری برای دیرتر سربازی رفتن!
دانشجو یعنی: سر تکان دادن‌های الکی برای تایید حرف‌های استادان!
اما اجازه بدین من هم تعریفم رو از دانشجو خدمتتون عرض کنم:

دانشجو یعنی: تلاش، امید، احساس مسئولیت، داشتن پشتکار و سخت‌کوشی، قشر دغدغه‌مند، جوانان بی‌ادعا، قشر صبور جامعه و در نهایت دانشجو یعنی اتحاد و همدلی.
(الکی مثلا...)
شما چه تعریفی از دانشجو دارین؟

عشق در نگاه «سعدی»

در این بخش می‌پردازیم به بررسی مقوله‌ی عشق در نگاه سعدی و جایگاه عشق در اشعار این شاعر توانمند.

عشق در خلق شاهکارهای ادبی نقش بسزایی داشته و خود نیز در این آثار جلوه‌های گوناگونی یافته است. شاعران پارسی‌گوی از بدو تاریخ شعر، بخش عظیمی از اشعار خود را در وصف عشق، اوصاف معشوق و حالات عاشق سروده‌اند. در این مطلب به دنبال بررسی عشق از منظر استاد سخن، «سعدی شیرازی» هستیم. اگرچه می‌توان گفت عشق آسمانی و زمینی دو رنگ اصلی عشق هستند و عشق به قدمت عمر و گستردگی‌اش، وسیع و مبهم است اما بررسی دیدگاه این شاعر گرانقدر درمورد عشق، می‌تواند در روشنگری پیچیدگی‌های این مبحث جهان شمول مؤثر باشد. همچنین با این بررسی، علت شهرت سعدی در گونه‌ای از غزل عاشقانه مشخص خواهد شد. براساس نتایج حاصل از این بررسی، عشق در منظر سعدی، مجازی و زمینی می‌باشد که در ادامه‌ی مطلب بیشتر در موردش سخن خواهیم گفت. سعدی در اشعارش به دشواری‌های بی‌پایان و ازلی و ابدی بودن عشق، رجحان عشق بر عقل و بی‌توجهی به عیب‌جویی‌های مدعیان تاکید دارد.

واژه‌ی «عشق»، از دیرباز در ادبیات منظوم فارسی (به ویژه در قالب غزل)، از پرکاربردترین و عمیق‌ترین معانی برای خلق شاهکارهای ادبی بوده است. شاعران با بهره‌گیری از این واژه و هاله‌ی معنایی آن، آثار بزرگی را به میراث گذاشته‌اند. گستردگی معنی و خاصیت بی‌نظیر عشق موجب شده است در هر اندیشه‌ای، با جلوه و نمودی خاص ظهور کند و از هر زبان، مکرر مطرح گردد. بازتاب آن در آثار، گاه متناقض و گاه همسو است. عشق حقیقی و مجازی، دو بعد برجسته‌ی این تفاوت است. برخی معنای صرف مجازی را از آن استنباط کرده‌اند و با آن در ستایش معشوقان زمینی، آثاری را نوشته یا سروده‌اند اما از قرن پنجم به بعد، این واژه با ورود به وادی عرفان، قداست خاصی پیدا کرده تا آن جا که ارزشمندترین مفاهیم انسانی، در ضمن این واژه در آثار شعرا بیان شده است. منشأ عشق، اختلاف برانگیز است؛ معتقدان به عشق جسمانی، دیدن و یا شنیدن اوصاف زیبای جسمانی معشوق را سرچشمه‌ی عشق می‌دانند. طرفداران عشق آسمانی، منشا ماورایی و الهی برای آن قائل هستند.

عشق، پدیده‌ای‌ست که تمام احساسات و جریانات درونی عاشق را متحول می‌کند و شخصیت جدیدی از او می‌سازد؛ هدایت او را برعهده می‌گیرد و به تناسب هر فرد، با جلوه‌های گوناگونی ظاهر می‌شود.

سعدی، شاعر عاشقی است که از پس هر زیبایی و جلوه‌های معشوق به دنبال چهره‌ی پنهانی خالق آن همه شور و حسن است. عشق، مجال لذت بردن دمادم حیات را برای وی به ارمغان آورده است. «گرایش میانه» از آن سعدی است. زبان سعدی، تبلور واقع‌نگری محتاط و میانه‌روی است که در نهایت، «گرایش التقاطی»، در جهت تلفیق میان جسم و روح را ارائه می‌دهد. اگرچه به وحدت آن‌ها دست نمی‌یابد.

براساس یافته‌های پژوهش، نمی‌توان مدعی شد که عشق، معشوق و تأثیر آن بر عاشق یکسان است. اکنون به بررسی وجوه عشق در منظر سعدی می‌پردازیم:

۱- تقابل عشق و عقل:

سعدی، به برتری عشق نسبت به عقل اذعان دارد و ساحت و مقام آن را چنان بلند می‌داند که عقل از دریافت آن عاجز است.

سعدی از این پس نه عاقل است و نه هشیار
عشق بچربید بر فنون فضایل

هم ازوست:

عاقل متفکر بود و مصلحت‌اندیش
در مذهب عشق آی و از این جمله برستی

- عشق، موهبتی ناآموختنی:

از نظر سعدی، عشق، موهبتی اعطا شدنی است و نمی‌توان آن را از درس و بحث و مدرسه آموخت.

طریق عشق به گفتن نمی‌توان آموخت
مگر کسی که بود در طبیعتش مجبول

۳- عشق، خواسته‌ی همگان:

از آن جا که عشق، ودیعه‌ای الهی در نهاد بشر است؛ به نظر سعدی، همه خواستار عشق و به دنبال معشوق هستند و عاشق نباید خیال کند که او تنها راهرو این راه پرمخاطره است. عشقی که سعدی از آن سخن می‌گوید، ودیعه‌ای ازلی و جاودانه، ساری در تمام پدیده ها، آموزگار و انگیزش سرایش شعر است. در غزلیات سعدی، پایه‌ی عشق جایی گذاشته نشده است که کاملا از دسترس همگان دور باشد.

آن پری‌زاده‌ی مه پاره که دلبند منست
کس ندانم که به جان در طلبش پویان

* * *

همه را هست همین داغ محبت که مراست
که نه من مستم و در دور تو هوشیاری هست

۴- برتری کشش بر کوشش:

از منظر سعدی، عنایت، سعادت، گشایش دل و هدایت، صفت عشق است. کسی یارای تعلیم حقیقت عشق را ندارد، در کتب و مدارس مادی سراغی از آن نیست، پادشاه هستی به شمار می‌رود و عاشقان به واسطه‌ی نورش، حیات می‌گیرند. کوشش عاشق مهم است اما آن‌چه برتری دارد، کشش معشوق است که عاشق را به سمت خود می کشد و عاشق با چشیدن لذت عشق از خود بیخود، سرگشته و حیران معشوق می‌شود.

گر او نظر نکند سعدیا به چشم نواخت
به دست سعی تو باد است تا نپیمایی

هم ازوست:

به رنج بردن بیهوده گنج نتوان برد
که بخت راست فضیلت نه زور بازو را

۵- خونریزی عشق:

به عقیده‌ی سعدی، کسانی می‌توانند در اقلیم عشق پای نهند که آمادگی برای رویارویی با مسائل آن را دارند و خون خود را حلال راه عشق و وصول به معشوق می‌کنند. به نظر وی، شرط قدم گذاشتن در راه پرخطر عشق، گذشتن از جان است.

ز هزار خون سعدی بحلند بندگانت
تو بگوی تا بریزند و بگو که من نگفتم

۶- جان‌سپاری، لازمه‌ی عشق:

از جمله وظایف عاشق که سعدی به آن اذعان دارد، گذشتن از جان خویش است. آن کس که هنوز در قید و بند جان و تن است، شایسته‌ی مقام والای عشق نیست. عاشق باید آماده‌ی جان‌سپاری باشد.

گر تیغ بر کشد که محبان همی‌زنم
اول کسی که لاف محبت زند منم
گویند: پای‌دار، اگرت سر دریغ نیست
گو سر قبول کن که به پایش درافکنم

۷- فنا، وحدت عاشق و معشوق:

به عقیده‌ی سعدی، عاشق در سیروسلوک عشق به جایی می‌رسد که در وجود معشوق محو و با او یکی می‌شود. به عبارتی: هر چه هست، معشوق است.

چون همه سوی نور توست کیست دو رو به عهد تو
چون همه رو گرفته‌ای روی دگر کجا بود

هم ازوست:

پیرهن می‌بدرم دم به دم از غایت شوق
که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم

۸- بی‌قراری و سوز و گداز و شیدایی در عشق:

از جمله ویژگی‌های عاشق در اشعار سعدی که بسیار دیده می‌شود، سوز و گداز و شیدایی عاشق است. خاصیت عشق، بی‌قرار و بی‌تاب کردن عاشق است. عاشق در همه‌ی حالات خود در غلیان است.

بر من مگیر اگر شدم آشفته‌دل ز عشق
مانند این بسی ز قضا و قدر فتاد

۹- تناقض در عشق:

در دیدگاه سعدی، از جمله ویژگی‌های منحصربه‌فردی که عاشق در تمام مراحل عشق با آن مواجه است؛ تناقض در عشق است. از آن جایی که انسان‌های متفاوت با ظرفیت‌های گوناگون، حامل این ودیعه‌ی الهی هستند؛ جلوه، بروز و ظهور آن نیز متفاوت و گاهی متناقض است.

تا خار غم عشقت آویخته در دامن
کوته‌نظری باشد رفتن به گلستان‌ها

۱۰- عدم حجاب بین عاشق و معشوق:

عاشق در اشعار سعدی، چنان از خود وارهیده است که هیچ حجابی بین خود و معشوق نمی‌بیند. عاشقی که از تمام مراحل گذشته و از قید تمایلات دنیوی و نفسانی آزاد گشته است، مانعی بین او و معشوق قرار ندارد.

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق؟
سد سکندر نه مانع است و نه حایل

در نهایت، هدف از آوردن این مطالب بررسی دیدگاه‌های سعدی و نگاه وی به مبحث عشق بود و شایان ذکر است که با این وجود که ده مورد از وجوه عشق در اشعار سعدی بیان شد اما وجوه متفاوت دیگری نیز وجود دارد. باشد که با آوردن این مطالب حق مطلب را ادا کرده باشیم.



رضا وجدی

منبع: بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ (راضیه بهرامی - عبدالله نصرتی)

بررسی ریشه‌ی واژه‌های پارسی

در این بخش، قصد داریم تا شما را با ریشه‌ی اصلی و اولیه‌ی برخی کلمات آشنا کنیم و برای این شماره از نشریه، ریشه‌ی واژه‌های: مرد، زن، دختر، پسر، مادر، پدر، برادر و خواهر را از فارسی باستان معرفی می‌کنیم.

ـ واژه‌ی «مَرد» از ریشه‌ی مُردن است؛ زیرا زایندگی ندارد. مرگ نیز با مرد هم‌ریشه است.

ـ واژه‌ی «زن» از ریشه‌ی زادن است و «زندگی» نیز از کلمه‌ی زن گرفته شده است.

ـ «دختر» از ریشه‌ی «دوغ» به معنی شیر و «دَر» به معنی دوشیدن است؛ پس واژه‌ی «دوغ دَر» به معنی «شیردوش» بوده و کار اصلی دختران در ایران باستان، دوشیدن شیر بوده است. بنابراین، «دوغ در» در طول زمان تحول و فرسایش پیدا کرده و به کلمه‌ی امروزی «دختر» تبدیل شده است.

اگر به daughter در انگلیسی توجه کنیم خواهیم دید که واژه‌ی daughter نیز از همین کلمه ی دختر گرفته شده است. «gh» در زبان انگلیسیِ کهن، تلفظی مانند تلفظ آلمانی آن داشته و «خ» تلفظ می‌شده است. در «اَوستا»، این واژه به صورت «دوغْذَر»، doogh thar و در پهلوی «دوخت» آمده است.

ـ کلمه‌ی «پسر» نَیز از ریشه‌ی «پوسْتْ دَر» بوده است. کارِ کندن پوست جانوران بر عهده‌ی پسران بوده و چنین نامیده شده‌اند. «پوست در» هم در سیر زمان، کم‌کم به «پسر» تبدیل شده است. در پارسی باستان puthar، «پوثرَ» و در پهلوی «پوسَر» و «پوهَر» و در هند باستان «پسورَ» است.

ـ واژه‌ی «مادر» از دو بخش «ما» و «دَر» تشکیل شده. و «دَر» به معنی پدیدآورنده آمده است. پس «مادر» یعنی «پدیدآورنده‌ی ما».

ـ حرف «پـ» در واژه‌ی «پدر» از «پاییدن» است. پدر یعنی «پاینده»، «کسی که می‌پاید»، کسی که مراقب خانواده است و آن‌ها را می‌پاید. پدر در اصل، «پایدَر یا پادَر» بوده است. جالب است که کلمه‌ی father در زبان انگلیسی بیشتر به «پادَر» شبیه است تا «پِدَر» در فارسی.

ـ واژه‌ی «خواهَر» از ریشه‌ی «خواه» می‌باشد. یعنی آن کسی که خواهان خانواده و آسایش آن است. (خواه + ـَر یا ـار.) در «اَوستا»، کلمه‌ی خواهر به صورت «خَوَنگهَر» آمده است.

ـ کلمه‌ی «برادر» نیز در اصل بَرا + دَر می‌باشد. یعنی کسی که برای ما کار انجام می‌دهد؛ یعنی کار انجام دهنده برای ما و آسایش ما.

در بسیاری از گویش‌های کردی از جمله کردی فهلوی (فَیلی) هنوز پسوند «دَر» به کار می‌رود؛ مانند «نان دَر» که به معنی (کسی است که وظیفه‌ی غذا دادن به خانواده و اطرافیانش را بر عهده دارد.)

با دانستن ریشه‌ی واژه‌ها، به اصالت فرهنگ خود و مفهوم عمیق کلمات پی می‌بریم. درست است که کلمات یاد شده تحول بسیاری یافته‌اند، اما باید بدانیم که انسان راحت‌طلب است و رفته رفته برای تلفظ آسان کلمات تلاش می‌کند و در همه‌ی زبان‌ها این تغییر و تحولات در واژه‌ها وجود دارد.

هادی رسولی

اشعار و متون دانشجویان

گذر عشق شبی از دل ما رد می‌شد — به گمانم دلم آن‌شب دل هشیار نبود !
فکر کردم که مگر عقل به دادم برسد — لیک آن موقع شب، عقل که بیدار نبود!
بخت و اقبال خودم را به کمک خواندم من — آمد اقبال، ولی بخت مرا یار نبود!
من و اقبال که حرف از غم عشاق زدیم — گوش دل هر چه که گفتیم بدهکار نبود!
گفتم عاشق نشدم! فکر و خیال است فقط — دل من این همه دیوانه و بیکار نبود!
خواستم پس بکشم پای خودم را از عشق — پای من لیک در آن ثانیه مختار نبود
گفتم انکار کنم، بلکه تمامش کردم — خودمانیم، دگر فرصت انکار نبود!

محمد آقایی

باز هم مضحکه‌ی کل جهان خواهم شد — من به رسوایی از عشق تو عادت دارم...

***

با دیدن تو به یاد ماه افتادم — چرخیدم و سمت تو به راه افتادم
با دیدن چال گونه‌ی جذابت — از چاله در آمدم به چاه افتادم

***

در بازی شطرنج دلم باز تو بردی — من مات نگاهت شدم ای مهره‌ی شاهم!!

***

در حسرت وصالت، دائم دو دیده بارد — اندیشه‌ی سفر کن، سیلی در انتظار است!

***

تکه‌ای کاغذ، کمی ذوق و دوات و یک قلم — شاعران این گونه ابراز محبت می‌کنند

سیده رباب حسینی

از قصه ی پر غصه مان پیر شدیم
مجنون شده بودیم و نمی دانستیم

با هر نفسی دوباره دلگیر شدیم
کز عشق تو عمریست زمین گیر شدیم

***

در خیالات تَنگ ماهی تُنگ
سهم ما از تمام خاطره ها

آرزوهای بحر زندانی است
گریه و ناله و پریشانی است

عرفان طیبی

آزاد ز خلقم که گرفتار تو باشم
عمری‌است عزیزان ملامت بکنندم
آن ساحره را بیش بشارت بدهیدش
هرچند که من دیوم و تو دلبر جانان
با اینکه مرا نیست نه اصلی و نه قصری
کم مانده که پرپر بشود پر گل آخر

پنهانم از عالم که به دیدا ر تو باشم
گر سر برود باز وفادارر تو باشم
اجسنت بدان سحر که بیمار تو باشم
بشکن تو طلسمم که سزاوار تو باشم
جهدی است شب و روز به مقدار تو باشم
بازآ به برم تا که به گلزار تو باشم

امیرحسین غلامی

نازت کشم ای نازنین از ناز تو خندان شوم
هرجا نگاهم رفته باشد یاد تو آید به سر
جام مرا با خون دل پر کن ولی این را بدان
قهر تو گر از روی قصدی باشد این را هم بگو
برگرد و یک تکه ز قلبت را بچسبان بر دلم

از بی‌قراری در فراقت بی‌سر و سامان شوم
گه با تبسم بنگرم گه از قضا گریان شوم
چندان که نوشم بادهات مدهوش چون مستان شوم
با خود که واویلا اگر معشوق سرگردان شوم
باشد که من کامل شوم شاید که من درمان شوم

هادی رسولی

از همهمه و زمزمه‌ی شهر هویداست
معشوقه‌ی جان من و گل‌چهره و زیباست

یارم ز سفر آمده، او که خود لیلاست
هر کس که بنامیش دلم عاشق و شیداست

هادی یوسفی

بدقول نباش و باز تاخیر نکن
بیش از همه امروز دلم تنگ شده

پشتِ سرِ هر ثانیه‌ای گیر نکن
ای عشقِ برای دیدنم دیر نکن

***

در بندِ تو آب و دانه را می‌فهمم
بر شانه‌ی من زلفِ خودت را وا کن

حبسیّه‌ی عاشقانه را می‌فهمم
من معنیِ تازیانه را می‌فهمم

ابوالفضل ولی‌زاده

من که عقلم را به قلبم تکیه‌گاه آورده‌ام
حق من ناحق شده انگار در چرخ فلک
کافر و دیوانه‌ام، شال تو را دزدیدم و
هیچ کس باور ندارد ضربه‌ی تیغ تو را
روزگار من چنان تلخ است من از دست تو

حال می‌بینم رفیق نیمه‌راه آورده‌ام
چون ز اول سر از این تبعیدگاه آورده‌ام
جای سجاده به روی قبله‌گاه آورده‌ام
نزد مردم قلب خونین را گواه آورده‌ام
پیش یار ظالمی چون تو پناه آورده‌ام

نیما وطن‌خواه

در ارتفاع مه گرفته‌ی نگاهم/ در پس پرده‌ی پلک‌هایم/ ابرهای سرکش چشم‌هایم/ آماده‌ی طوفان،/ بغض وحشی که گلویم را/ چنگ می‌زند/ و منی که لبخند را بر بوم صورتم به تصویر می‌کشم/ برای ایستادن/ برای استور ماندن/ چه باید گفت/ کسی چه می‌داند/ در پستوی قلبمان/ چندین درد نهان را/ خفه کرده‌ایم.

لیلا قهرمانی

شب تار این تن من در دل خاک افکندند
چه کنم کز تو شکایت نتوان آسان کرد

دل من در دل خاک از دل تو شاکی بود
که به روی دل من اسم تو حکاکی بود

هادی رسولی

تو به دریا می‌مانی؛ لاجوردی و بی‌انتها. به اذانِ استاد «مؤذن‌زاده‌ی اردبیلی» در جنوبی ترین شهر ایران و به تصنیف الهه‌ی ناز استاد «بَنان». اگر صدا بودی، صدای وال آبی می شدی؛ اگر عطر، یاس؛ اگر طعم، نارنگی. اما تو، تو شدی؛ بسیار از آن چه توصیفت می‌کنم، بالاتر! مهربان‌تر از نسیم، استوارتر از سرو با روحی به لطافت شبنم! تو آنِ من شدی آن وقتی که پستوی قلبم از عشق تهی بود؛ از آن چه حال احساسش می‌کنم، از تو! تو آمدی و آتشی در قلبم بر پا شد! مگر خانه‌ای به ظرافت آشیانه‌ی پرستو، تاب و توانِ رویارویی با این آتش عظیم را دارد و مگر آتش عشق خاموشی می‌شناسد؟ تو از کدام طریق بی‌مبدأ و بی‌انتهایی رسیدی؟ جواب کدام سوالِ بی‌جوابم بودی؟ استجابت کدام دعای مادرم؟ با چه شگرد به اندرونی قلبم راه یافتی؟ ای عزیز! به راستی تو کیستی؟ تو کیستی که این چنین سرنوشتم را به شیرینی کشاندی؟ آه ای رایحه‌ی یاس دلم! آسمانِ بی‌کرانِ چشمانت چه در خود دارند که هر وقت به آن‌ها می‌نگرم، موج‌های پرتلاطمش مرا به عمق خود فرا می خوانند؟ بی‌آنکه از غرق شدن بهراسم! نامت را چه بگذارم زیباترین و تنهاترین دلیلِ حیات و دُرّ هستی‌ام؟ ای صوتِ دل‌انگیز هنگام سحر از گلدسته‌های حریمِ آفتاب هشتم! تو را چه خطابت کنم تا التیام‌بخشِ زخم‌های عمیقِ قلبم باشد؟ تنها یک چیز احوال دلم را به درستی به تصویر می‌کشد؛ نامت را می‌گذارم «اقیانوس»! اقیانوسی که در درونِ خود می‌میراند و زندگی می‌بخشد!

حانیه پناه‌زاده

از دهان افتاده‌ی ما نوششان
بار این خفت به روی دوششان

بود با من لیک درگیرم نبود
روشن است اکنون شب خاموششان

نازنینم دیگر اکنون با یکیست
می‌رود همراه و دوشادوششان

بس که من بازیگری‌ها می‌کنم
می‌کنم با خنده‌ام مدهوششان

او نخواهد ماند آخر یک کلام
وین سخن آویزه باشد گوششان

رضا وجدی

چیست راز سر به مهر چشم های مهربانت ؟
چیست جز شیدایی و صلح و تبسم ارمغانت؟

عصرهای جمعه وقتی شعر می خواندی برایم
ناز می شد فکر وذکرت،بوسه می شد آب ونانت

شب نشینی داشتی، هم با خدا ، هم با پری ها
عرش می شد میزبانت ، ابر می شد مادیانت

خاستگاه بوسه ها و عطرها و رنگ هایند
گونه های مملو از گلبرگ های ارغوانت

ماه یعنی سینه ریز نقره گونت در شب عقد
نور یعنی بافه های موی بور بی کرانت

شوق یعنی چشم های میشی ات در شامگاهان
ذوق یعنی خنده های دلپذیر ناگهانت

خوش به حال تک تک آنان که نزدیک تو هستند
خوش به حال مادرت،همسایه هایت،خواهرانت

حسن خلجی

و در نهایت، با یک غزل دلنشین از جناب آقای آرباطان، این بخش را به پایان می‌رسانیم؛

از تو دلگیرم ولی از زندگانی بیشتر
آشکارا دوستت دارم، نهانی بیشتر

عاقلم، دیوانه ام، مستم؛ چه فرقی می کند
دوستت دارم تو را از هر زمانی بیشتر

گرچه از نازک خیالان تلخکامی ها رواست
بر تو می آید ولی شیرین زبانی، بیشتر

صخره هر اندازه از امواج سیلی می خورد
می شود در صخره شوق میزبانی بیشتر

با نگاهت مستِ مستِ مستِ مستم می کنی
با عسل های لبانت می توانی بیشتر

مثل سایه در کنارت هستم و خوشبخت تر
گر برانی عاشقت هستم، بخوانی، بیشتر

با شما، تنگِ غروب ساحل رود ارس
چای می چسبد ولیکن شعرخوانی بیشتر

ابراهیم قبله آرباطان
«شاعر و کارشناس ادبی»

برشی از کتاب آلما

انتظار خیلی خوب است. یک جورهایی صبر کردن را به آدم یاد می‌دهد. انگار که خدا مدام دوز گرفتاری‌هایت را بالا می‌برد تا ببیند آستانه‌ی صبرت چقدر است و تو مدام صبورتر می‌شوی و صبورتر! خارجی‌ها فرهنگی دارند به اسم «قورباغه‌ی پخته»؛ به این صورت که می‌گویند اگر قورباغه را یک‌باره در آب جوش بیندازی، می‌پرد و فرار می‌کند؛ اما اگر در آب خنک بیندازی و کم‌کم حرارت را بالا ببری؛ دیگر فرار نمی‌کند و تا نقطه‌ی جوش آن قدر می‌ماند که بالاخره می‌میرد!

فکر می‌کنم آدمیزاد هم دقیقا این گونه است. مدام دوز مشکلش بالا و بالاتر می‌رود؛ مدام صبور می‌شود وصبورتر! تا این که بالاخره یک جا می‌افتد. یک جا صبرش سر می‌آید. یک جا می‌برد دیگر!

نمی‌دانم آستانه‌ی صبر من دقیقا کجاست؟! اما کاش خدا هم کمی مراعات من را بکند. به قول شاعر که می‌گوید:

گویند صبر کن که تو را صبر بردهد
آری دهد ولیک به عمر دگر دهد
من عمر خویشتن به صبوری گذاشتم
عمری دگر بیاید تا صبر بر دهد!
دقیقی

یک حرفایی هست مثل یک غده در بدنت که نه درمان شدنی است و نه کسی می‌تواند برایش کاری انجام دهد. یک روز عود می‌کنند و یک روز بی دردسر فقط از فکرت رد می‌شوند. این حرف‌ها نه با گفتن درمان می‌شوند و نه با رازداری. این‌ها یا زمان می‌خواهند که کم‌رنگ‌تر شوند و یا هم هیچ‌وقت کم‌رنگ نمی‌شوند و باید بمیری تا دیگر از یادت بروند. گاهی تلخ هستند و گاهی زهر!

وقتی می‌گویم تلخ و زهر، این‌ها خیلی باهم فرق دارند. تلخ یعنی دردآور. یعنی مخاطبت از شنیدنشان قلبش به درد بیاید! اما زهر آن حرف‌هایی هستند که دل می‌شکنند؛ حرف‌هایی هستند که جگرت را به آتش می‌کشانند و می‌خواهند مخاطبت را هم که گوش شنوای حرف‌هایت است، به آتش بکشاند. برای همین این حرف‌ها می‌مانند سر دل آدم! کوچک و بزرگ و مرد و زن هم نمی‌شناسند و در دل همه وهمه از این غده‌ها هست، خلاصه آن قدر گفته نمی‌شوند و گفته نمی‌شوند که یک روز، غده کار خودش را می‌کند!

یک روز می‌شنوی:

- فلانی سکته کرد، مرد!

+وا اون که هنوز جوون بود؟!

-نمی‌دونم والا؛ لابد قسمت اونم این بود!

سیده رباب حسینی
رقیه حسینی اصل

خوانندهٔ گرامی؛
نظرات، انتقادات و پیشنهادات شما موجب ارتقای کیفیت نشریه در شمارهٔ بعد خواهد شد. بدین منظور از شما درخواست داریم تا نظرات خود را با ما در میان بگذارید.



